

نامہ ساجد علی شاہ

دلبر

ترجمہ: امیر فرزان

وَلتر⁹

نامہ ہامی ایک برہمانی

ترجمہ

امیر = فرزبان



«ولتر»

(فرانسواماری آرومه ۱۶۹۴-۱۷۷۸)

مختصری از شرح حال نویسنده

البته مقام و شخصیت ولتر بیش از آنست که در چند سطر با اختصار یادآور شود این نویسنده عالیقدر در ۲۱ نوامبر ۱۶۹۴ قدم باین جهان گذارد و با تلو و لوء افکار هنری و فلسفی و اجتماعی خود آسمان ادب را روشنی بخشید. **فرانسوا ماری آروئه** که نام حقیقی ولتر میباشد پسر میسو آروئه خزانهدار دیوان محاسبات و بهرمند از ثروت سرشاری بود از این لحاظ پدرش بسیار علاقه داشت که فرزندش قضاوت را پیشه سازد ولی طبع حساس و نبوغ این نویسنده عالیقدر او را بر آن داشت که از حق و آزادی که جنبه اشتراک افراد بود دفاع کنند، در اثر فسق و فجور و بیدادگری طبقه ممتاز که علیه اکثریت عظیم مردم فرانسه حاکمیت داشت حس بدبینی او را بیشتر تحریک مینمود و از همان تاریخ بود که قریحه نویسنده گی او تقویت شده و در اثر هجونا مه کوچکی تحت تعقیب قرار گرفت و او برای یازده ماه در زندان باستیل زندانی گردید .

ولتر در مدت اقامت خود در زندان دست بتالیفاتى زد که مقام ادبی و شهرت اجتماعى او را بعد اعلای رسانید مخصوصاً نمایشنامه اودیپ اورادر

ردیف استادان تراژدی فرانسه گردانید .

در سال ۱۷۲۳ مجدداً بر اثر نزاعی که با شوالیه دوروهان کرده بود بزندان افتاد و بعد از شش ماه بشرط رفتن بانگلستان از زندان آزاد شد. و لتر در مدت اقامت سه ساله خود در انگلستان به تحقیق و مطالعه در ادبیات انگلیسی و بخصوص آثار شکسپیر و فرضیات نیوتون مشغول بود، و پس از مراجعت از انگلستان اثر مهم خود را بنام «نامه‌های فلسفی» انتشار داد و چون نویسنده در خلال سطور آن پاره‌ای از عقاید مذهبی را که جز اوهام و موهومات بود مورد تنقید قرار داد بود آتش خشم کهن پرستان را شعله‌ور کرده و کتابهایش را جمع‌آوری و آتش زدند ولی خود او قبل از اینکه بدست مامورین بیافتد بایالت (لورن) گریخت . پس از مدتی باز بفرانسه مراجعت کرد و در قصر سیره در خدمت بانوی دانشمندی موسوم به مارکیز دو شاتله بسر برد

سال ۱۷۴۳ در اثر انتشار «مروپ» باز نام ولتر بر سر زبانها افتاد و باستقبال بی نظیری مواجه گردید همین زمان بعلمت تغییراتی که در کابینه فرانسه روی داد باعث ترقی و راه یافتن او بدربار شد و بادریافت مقرری بسمت منشی مخصوص منصوب گردید ولی این دوره چندان بطول نانجامید زیرا استقلال فکری و علو طبع او با تملق گوئی منافات و ناسازگار بود از این رو با انتشار کتاب موسوم به «سپاسگذاری از يك مرد رئوف» از دربار طرد شد

ولتر مدتی را نیز در پروس نزد فردرک کبیر امپراتور آلمان گذرانید ولی دوستی او با امپراتور چندان بطول نانجامید و از مصاحبت او نیز خسته شده و در مکان دور افتاده‌ای رحل اقامت کرد .

بالاخره در ملکی که بین مرز سوئیس و فرانسه بنام فرند بود عمر خود را گذرانید و در آنجا قصر باشکوهی برای خود تهیه و بسبك شاهزادگان با حشمت و جلال ادامه داد ولی در همین موقع نیز از حال فقرا و درماندگان غفلت نکرد و بازار عین و دهقانان نهایت مهربانی و کمک مینمود و با ایجاد کارهای صنعتی آنها را تحریض بکار می‌کرد و با ارشاد و هدایت آنان خوشبخت بوده و قصر او چون خانقاهی محل تجمع صاحب نظران و مردم عالم و عامی بود، ولتر در ۳۰ ماه مه سال ۱۷۷۸ در سن ۸۴ سالگی جهان را بدرود گفت ولتر یکی از نوابع و نویسندگان عالیقدر فرانسه و مریبان عالم بشریت

و مدافع حق و عدالت و آزادی است این مرد بخاطر ترویج افکار انسانی تمام زندگی خویش را در امواج پر تلاطم حوادث گذرانید و در جنگ کهن پرستی و خرافات با روح تخیل احیاء کننده خویش تا انتها درجه ذافع و ساعی بوده و تا حصول بمقصد از پای ننشست.

ولتر ناشر و مبلغ آزادی و بشر دوستی و فاقد حس تملق گوئی و سازش کاری بود و از اینرو همیشه در توجع خواسته های شوم منافقین عصر خویش سرگردان بود و برای عبور از جهت مخالف فقط بصخره های ایمان عقیده پناهنده میشد و چنان قدرت و رشادت از خود بظهور میرساند تا آنرا مرعوب نمیکرد از پای نمینشست.

ولتر بسیار تندخو و حساس بود و در تمام مدت حیات خویش با جهل و نادانی و ظلم و بیدادگری با ایمان کامل مبارزه میکرد و برای روشنی افکار مردم نهایت کوشش را مینمود.

افتخار ولتر تنها در چند اثر او نیست بلکه تمام آثار این نابغه بزرگ جز افتخارات او است ولتر اشعار حماسی و داستانهای تاریخی و فلسفی بسیار دارد که در سلاست و روانی بی نظیر و در خور احترام است ولتر را باید در ردیف بزرگترین نویسندگان قرن هیجدهم فرانسه بشمار آورد آثار ادبی و فلسفی او بسیار زیاد و کمتر کسی مانند او دیده شده تا این حد نبوغ خود را بمطالعه و مکاتبه آثار و افکار جاوید مصروف دارد.

نامه های يك برهه های یکی از تابلوهائی است که توسط این نابغه بزرگ نقاشی و عرضه شده است.

از خلال نامه هائی که در این کتاب بچشم میخورد علاوه بر شیوه نویسنده گی که بطرز بدیع نوشته شده اختلاف ادیان نسبت بهم در لباس احساسات شدید مذهبی، دو رویی بخاطر ارضاء هوس، عدم توجه ببرخی از مسائل مذهبی در اثر محرومیت، و ارتکاب جرم برای فرو نشانیدن التهاب شهوت بالاخره تأثیر سموم معاشرت و مصاحبت با جا علین و منافقین انسانیت، و تلون عقیده و افکار بطور دلنشینی توجیه گردیده است که در هر صفحه خواننده بیشتر بمسائل و نحوی زندگی آشنا شده و جذب گفتار میشود.

دیماه ۱۳۳۶

شاستاسید بزرگ بنظر تو ماچه راهی باید پیش
بگیریم؟ خودم فکر میکنم عاقلانه تر اینست
که ما هم مثل سایرین بخندیم و چون ایشان
ادب کنیم .

«از متن کتاب»

فصل دوم

آماد به شاستاسید برهن بزرگ مدرس

بنارس ، دوم سپتامبر ، سنه

۱۱۵۶۵۲ تجدید جهان ۱

ای روشنائی روح و پدر اندیشه‌هایم، تو ای آنکه مردم را بطریق
جاودانی هدایت میکنی ، بتو ای شاستاسید دانشمند سپاس و درود باد .
بنا بر نصایح خردمندان ، تاکنون چنان بزبان چینی آشنائی
یافته ام که تاکنون از مطالعه « چینک »^۲ ها بهره فراوان میبرم . بعقیده
من این « چینک » ها از جهت قدمت با « شاستا »^۱ ما ، که فقط تو

۱ - این تاریخ برابرست با سال ۱۵۱۲ میلادی . دو سال پس از زمانی که
آلبوکرک بندر « گوا » را بتصرف درآورد . این نکته را باید دانست که برهمنیان
معتقدند که از هنگام عصیان موجودات آسمانی و هبوط آدم تا نازل شدن کتابی آسمانی
« شاستا » صد و یازده هزار و صد سال و از فوق نازل شدن این کتاب مقدس تا سال
۱۵۱۲ مسیحی - چهار هزار و پانصد و پنجاه و دو سال میگذرد و بنابر این سال
۱۵۱۲ میلادی مطابق با سنه ۱۱۵۶۵۲ تجدید جهان میگردد . در این سال شاه
اسمهیل صفوی در ایران و بابر خان در مغولستان ، شاه سلیم در کشور عثمانی ،
ماکزیمیلیان اول در آلمان ، لوئی دوازدهم در فرانسه - ژول دوم در رم ، ژان لافل
در اسپانی و امانوئل در پرتغال حکومت میکردند

صلاحیت تفسیر آنرا داری و با حکمت زردشت و کتابهای «ت» مصری برابری میکنند.

باندیشه من، که همیشه بر تو تجلی میکند، چنین میرسد که این نوشته ها و مذاهب هیچیک چیزی از دیگری نگرفته اند؛ زیرا ما تنها کسانی هستیم که «برهما» - آن محرم اسرار ازل - از عصیان موجودات آسمانی، از عنایتی که مقام ازلی در حق ایشان فرموده است و از ترتیب خلقت انسان آگاهمان کرده است؛ بنظر من سایر ملل هیچ سخنی درباره این مطالب پرارج نگفته اند. بالاخص گمان میکنم که ما و چینی ها از مصریان چیزی اقتباس نکرده ایم. فقط مدتها بعد از ما بوده است که اینان توانسته اند اجتماعی متمدن تشکیل دهند، چون لازم بود که پیش از کشت و زرع دهات و ساختن شهرهای خود «نیل» سرکش را فرمانبردار کنند.

باید اعتراف کنم که «شاستا» ی آسمانی ما بیش از چهار هزار و پانصد و پنجاه و دو سال قدمت ندارد؛ ولی بوسیله آثار باستانیمان ثابت شده است که این آئین از صد قرن قبل از نزول این کتاب مقدس از پدر به پسر تعلیم داده میشده است. در این خصوص در انتظار دریافت نظریات حضرت میباشیم.

بعد از استغال «گوا» از طرف پرتغالی ها، چندتن از دانشمندان فرنگی به «بنارس» آمده اند. من یکی از ایشان زبان هندی میآموزم و او در عوض زبانی یاد میدهد که در اروپا رواج دارد و بنام زبان ایتالیائی میخوانندش زبان مضحکی است، تقریباً تمام کلماتش به a یا به E یا به z و یا ختم میشود؛ من آنرا با آسانی میآموزم و بزودی از

لذت مطالعه کتب اروپائی بهرمند خواهم شد .
این دانشمند بنام « فاتوتو » کشیش خوانده میشود و مؤدب
و خوش مشرب بنظر میرسد . او را بقرة العین « آداته » زیبا ، که خویشانم
او را بنامزدیم انتخاب کرده اند ، معرفی کرده ام . او نیز بامن زبان ایتالیائی
میآموزد . همان روز اول ، هر دو موفق شدیم که فعل دوست داشتن را
بایکدیگر صرف کنیم ولی برای صرف افعال دیگر لازم است دوروز کار
کنیم . بعد از « آداته » تو موجودی هستی که بمن از همه کس نزدیکتری .
از برهمن خواستارم که عمر تو را بصدوسی سال برساند که زندگی بیش
از این جز بار سنگینی نیست .

پاسخ شاستاسید

فرزند روحانیم !
نامهات را دریافت داشتم امیدوارم که «دروگا» که بر اژدها
سوار است ، پیوسته بازوهای دهگانه اش را که بر ناپاکی ها چیره است
بر سر تو بگستراند
حقیقت اینست - و ما از این بابت نباید هیچگونه غروری داشته

۱- «دروگا» لغتی است هندی بمعنی تقوی . بنا باعقاد هندیان « دروگا »
ده دمت دارد براژدهائی سوار ست تا با صفات ناپسند بجنگد . این صفات ناپسند
عبادتند از : افراط کاری ، تند زبانی ، جیب بری ، قتل ، ناسزا گوئی ، غیبت ،
افترا ، تنبلی ، بد رفتاری با پدر و مادر و ناسپاسی . عده زیادی از مبلغین مسیحی شکل
افسانه ای «دروگا» را بجای شیطان گرفته اند .

باشیم - که ما قدیمترین ملت متمدن روی زمین هستیم . چینی ها هم در این باره با ما مخالفتی ندارند . و اما مصریان ملتی کاملاً جدیدند که خود نیز از کلدانیان تعلیم یافته اند.

باری نباید بر خود ببالیم که قدیمترین مردمیم بلکه باید بکوشیم که همیشه راست کردارترین آنان باشیم .

آما بد عزیز باین نکته توجه کن که فقط مدت کوتاهی است که تصویر ضعیفی از الهامات مذهبی ما در باره هبوط موجودات آسمانی تجدید عمر جهان ، در ذهن مردم مغرب زمین نقش بسته است . در ترجمه عربی يك كتاب سريانی که حدود هزار و چهار صد سال است تدوین شده این مطالب را میتوان یافت ۱ :

« خداوند فرشتگانی را که ریاست خود را حفظ نکردند بلکه مسکن حقیقی خود را ترك نمودند در زنجیر های ابدی در تحت ظلمت بجهة قصاص يوم عظيم نگاه داشته است » مؤلف بعنوان شاهد از کتابی نام میبرد که بوسیله یکی از آن مردم با اسم « انوك Enoc » تدوین گردیده است . از اینجا میتوان دریابی که ملل وحشی فقط بوسیله نور ضعیف و فریبنده ای که بر حسب تصادف از سرچشمه اصلی نور ، جدا شده هدایت گردیده اند .

فرزند عزیزم من از هجوم وحشیان اروپائی بسرزمینهای سعادت مندمان

۱ چنانکه ملاحظه میشود « شاستاسید » کتاب انجیل ماو « رساله یهودا » را که این جملات در آیه ششم آن ذکر شده بزبان عربی خوانده است . کتاب «خنوخ » که در آیه چهار دهم از آن سخن بمیان آمد ، وجود خارجی ندارد . - (جمله مذکور در متن از ترجمه فارسی انجیل برداشته شده است .)

سخت بیمناکم. من ، این «آلبوگرك» را که از سواحل دیار مغرب باین کشور که در چشم خورشید گرامی است تاخته خوب میشناسم . او از جمله راهزنانی است که جهانی را از وجود خود بغم و اندوه دچار ساخته اند . گویا را برخلاف رضایت عامه تسخیر کرده و مردم راستگوار و بی آزار را بخون غرقه کرده است . این غریبان در سرزمین فقیری زندگی میکنند که جز اندکی ابریشم چیزی از آن بدست نمیآورند ؛ پنبه و قند و ادویه ندارند و حتی خاکی را هم که ما با آن ظروف چینی میسازیم فاقدند . خداوند حتی درخت نارگیل - که اولاد برهمن را در سایه خود پناه میدهد ، میپوشاند ، میپروراند و سیراب میکند - از آنان دریغ کرده است . آنان فقط مشروب میشناسند که عقل را از ایشان زائل میکند . خدای واقعی شان طلاست و ایشان برای جستن این خدا تا آنسر دنیا هم میروند .

امیدوارم که استادت مرد نیکی باشد ، ولی مقام ازلی بما امر میدهد که از این بیگانگان پرهیزیم . میگویند این اروپائیان که در بنارس بگوسفند میمانند ، در نقاطی که استقرار یافته اند بیلنك شباهت دارند .

و نیز امیدوارم که «آداته» و توهیچگاه از «فاتوتو» کشیش شاکی نباشید . معذرت میگویم مرا از خطری خبر میدهد . خدا حافظ ! آرزو دارم که هر چه زود تر «آداته» بعقد تو در آید و بتواند در آغوش تو لذت آسمانی را بچشد .

این نامه بوسیله يك «بانیان» ، که در شب چهاردهم از ماه فیل حرکت خواهد کرد ، برای تو فرستاده میشود .

دوهمین

نامه آمابد به شاستاسید

پدر اندیشه‌هایم !

قبل از اینکه «بانیان» قاصد بتواند بساحل «گنگ» برسد ، من
باندازه کافی وقت داشتم که این زبان اروپائی را بیاموزم .
(فاتو تو) کشیش مرتبا بمن اظهار دوستی بی شائبه میکند ، حقیقه
خیال میکنم که او بهیچوجه با دغلکارانی که تو بحکم خردمندی از
نابکاری آنان بیمناکی شبیه نیست ، تنها چیزی که میتواند اطمینان مرا
سلب کند اینست که او بی اندازه مرا میستاید چنانکه باید از قرۃ العین
تعریف نمیکند . اما ، گذشته از این ، مظهر تقوی و پرهیزکاری بنظر میرسد .
ما با هم تا کنون یکی از کتابهای مملکت او را خوانده ایم که بنظر خیالی
عجیب آمده است . این کتاب تاریخ عمومی تمام دنیاست که در آن حتی
يك كلمه هم راجع بامپراطوری قدیم ما و اقلیم وسیع ماوراء گنگ و چین
و سرزمین پهناور تاتاران سخن نرفته است . مؤلفین این قسمت از اروپا
باید سخت جاهل باشند . من ایشانرا با روستائیانی مقایسه میکنم که با
فصاحت از خانه روستائی خود گفتگو میکنند ولی نمیدانند پایتخت
مملکت کجاست ، یا بهتر بگوئیم اینان باشخاصی میمانند که وسعت

دنیا برایشان تا آنجاست که چشمشان کار میکند

چیزی که بیشتر از همه مایه شگفتی من شده اینست که ایشان زمان را بعد از خلقت دنیایشان بنحو دیگری حساب میکنند. که با حساب ما اختلاف دارد. دانشمند فرنگی تقویم های مقدسی را بمن نشان داد که بموجب آنها هموطنانش در حال حاضر، بهر نحو که بخواهیم حساب کنیم، در سال پنج هزار و پانصد و دو و یاشش هزار و دو و سیست و چهل و چهار و یاشش هزار و نهصد و چهل ۱ بسر میبردند.

این چیز خارق العاده سخت مرا متعجب ساخته است. من از او سؤال کردم که: «چگونه ممکن است در آن واحد سه دوران مختلف وجود داشته باشد؟ و حال اینکه تو نمیتوانی در عین حال سی یا چهل و یا پنجاه سال داشته باشی و علت اینکه دنیای تو سه مبدا تاریخ مختلف و متناقض دارد چیست؟». - در پاسخ گفت که: «این سه مبدا هر سه در کتاب مقدس ذکر شده و برای خوار کردن روح مغرور از قبول این تناقضات گریزی نیست».

همین کتاب از يك انسان اولیه بنام «آدم» یاد میکند. همچنین از «قایل» و «نوح». و میگوید که نوح بعد از اینکه آب اقیانوس ها جهان را فرا گرفت بنشاندن تارك پرداخت و بالاخره از مطالب فراوانی که من هرگز چیزی در خصوص آنها نشنیده و در کتاب ها نخوانده ام سخن میراند.

«آداته» زیبا و من در غیبت «فاتو تو» کشیش بر این کتاب بسیار خندیدیم زیرا ما هر دو آنقدر تربیت یافته ایم و بآن اندازه پندهای ترا آویزه

۱- این تفاوت سه نتیجه اختلافی است که بین متن عبری، متن سریانی و ترجمه

یونانی کتاب مقدس وجود دارد

گوش کرده ایم که بکسی در برابر روی او نخندیم .
من بر حال این اروپائیان مدبخت که فقط ۶۹۴ سال است آفریده
شده اند تأسف میخورم در حالیکه از آفرینش ماصدوپانزده هزار و شصت
و پنجاه و دو سال میگذرد؛ و بر آنان بیشتر از آنرو افسوس میخورم که میبینم
از فلفل و ارچین و چای و قهوه و ابریشم و پنبه و روغن و عطریات و کندر
و آنچه زندگی را مطبوع میسازد بی بهره اند . باید که ذات باری مدتی
دراز ایشان را فراموش کرده باشد . برایشان بیش از بیش متأسفم باین دلیل که
از راهی باین دوری آمده و از میان اینهمه خطرات گذشته اند تا محصولات
ما را اسلحه بدست و بهر تصاحب کنند . میگویند که این خارجیان در
کلمکته برای بدست آوردن فلفل سنگدلی را از حد گذارنده اند .
این قبیل چیزها طبیعت هندی را بلرز در میآورد ، طبیعتی که
باطبیعت ایشان تفاوت بسیار دارد زیرا سینه و رانهای آنان پرموست ؛
ریشی دراز دارند و شکمشان بگوشت خوردن عادت دارد . خود را از
شیره انگورهایی که پیغمبرشان نوح کاشته ، مست میکنند . «فاتوتو» کشیش
با اینهمه ادبی که دارد دوجوجه را سر بریده و بعد آنها را دردیک پخت
و با بیرحمی بدنشان کشید . این عمل وحشیانه او خشم همسایگان را
برانگیخت و ما باز حمت توانستیم آنان را خاموش کنیم . خدام را عفو کند
گمان می کنم اگر این خارجیان را بحال خود گذارده بودند گاوهای
مقدس ما را هم که بما شیر میدهند ، خورده بودند . مع هذا و قول داده است
که از این پس مرتکب قتل جوجه ها نشود و بتخم مرغ تازه و لبنیات و
برنج و سبزیجات عالی و پسته و خرما و نارگیل و نان بادامی و بیسکویت

و آناناس و پرتقال و محصولاتی که از طرف حضرت احدیت تبرک یافته قناعت ورزد .

از چند روز پیش باینطرف «فاتو تو» کشیش بقره العین بیشتر متوجه است. حتی برای او دوبیت شعر هم بزبان ایتالیائی ساخته که به «⁰» خاتمه مییابد . من از اینهمه ادب واقعاً شادمان میشوم زیرا میدانی که سعادت من در اینست که آداته عزیز مرا بشناسند .

خدا نگهدار ! سر بر قدمت مینهم که ترا همیشه براه راست برده است و دستت را میموسم که جز حقیقت چیزی ننوشته است .

پاسخ «شاستاسید»

فزرند برهمائی عزیزم !

من این «فاتو تو» کشیش که جوجه‌ها را میکشد و برای «آداته» عزیز تو شعر میسازد بهیچوجه دوست نمیدارم . امیدوارم که برهما بدگمانی های مرا عفو کند .

میتوانم سوگند یاد کنم که در هیچیک از نقاط زمین کسی آدم و نوح را، بالینکه نزدیک بزمان ماهرستند، نمیشناسد. حتی از یونانیان هم که کشورشان معدن افسانه‌ها بوده، در موقعی که اسکندر بسرحداث ما نزدیک میشد، هیچکس این نام‌ها را نشنیده است . برایم باعث تعجب نیست که دوستان شراب، از شخصی که بعقیده ایشان درخت رز را نشانده اینهمه سخن گویند؛ اما مطمئن باش که نوح را مردم روزگار قدیم نمیشناسند . راست است که در عهد اسکندر، در گوشه‌ای از فنیقیه،

ملت کوچکی وجود داشت که مرکب بود از يك عده دلال و رباخوار؛ و این ملت مدتی دراز در بندگی بابل بسر میبرد. این ملت كوچك در اسكاندريه حقوق بیشتری بدست آورد، سالنامه های خویش را یونانی ترجمه کرد که بعد هم بعربی ترجمه شد، و فقط در زمانهای اخیر است که علمای ما با آنها آشنائی یافته اند و ایشان نیز این تاریخ را باندازه قبيله ای که آنرا نوشته خوار می شمروند^۱.

واقعاً خنده آورست تمام مردمی که بایکدیگر برادرند نام خانوادگی خود را گم کرده باشند و فقط این نام در ناحیه کوچکی پیدا شود که رباخواران در آن مسکن داشته باشند. دوست عزیزم فکر میکنم که همولایتی های «فاتو تو» کشیش یعنی همان کسانی که بنا بر آنچه میگوئی چنین عقایدی را پذیرفته اند. بهمان اندازه که سفیه و مسخره بنظر میرسند نفع طلب، ناپاك و خونخوار باشند.

هرچه زودتر آداته ملیح را بعقد ازدواج خویش در آور زیرا باز هم میگویم که من از این فاتو تو ها بیشتر بیمناکم تا از نوح.

۱- چنانکه معلوم است «شاستاسید» در اینجا چون برهمنائی ای سخن میگوید.

که به هیچ ایمان ندارد و مشمول عنایت پروردگار نیست.

منو هین

نامه آمابد به شاستاسید

دروود جاودانی بر برهما که مرد را برای زن آفریده است !
دورد بر «شاستاسید» عزیز که تا اینحد بخوشبختی من علاقمند ست!
اکنون دیگر قرّة العین از آن من است ؛ اورا بعد ازدواج خود در
آورده ام. دیگر پایم بر زمین بند نیست بلکه در آسمان زندگی میکنم.
تنها تو در این مراسم آسمانی کم بودی . «فاتو تو» کشیش شاهد پیمانهای
مقدس ما بود و با اینکه از پیروان مذهب ما نیست برای شنیدن سرودها و
نمازهای ما هیچگونه مشکلی ایجاد نکرد ، او در موقع جشن عروسی
بینهایت شادمان بود . من که از فرط خوشبختی از پای در آمده ام .
تو از نعمت دیگری برخورداری ، تو خردداری و « آداته » بی
مانند هم مرا دارد . امیدوارم که مدت درازی خوشبخت باشی و بی تشویش
بسربری. بدان که زندگی مرا در دریائی از حظ و لذت غوطه ور ساخته است.
بیش از این برایت سخنی نمیگویم . من در آغوش آداته دوباره بال و
پر میگیرم .

چهارمین

نامه «آما بد» به «شاستاسید»

دوست گرامی ؛ پدر عزیزم !

آداته مهربان ومن برای طلب دعای خیر بزودی بسوی توعزیمت خواهیم کرد. خوشبختی مابدون انجام این وظیفه، که قلوبمان میخواهد، کامل نخواهد شد. آیا تو این سخن را باورداری ؟

از «گوا» بهمراهی «کورسوم» Courson بازرگان مشهور و زنش خواهم گذشت .

«فاتوتو» میگوید که «گوا» زیباترین شهرهای هندوستان شده است ، و نیز میگوید آلبو کرک ما را بعنوان سفیر خواهد پذیرفت و بمایک کشتی سه بادبانی عطا خواهد کرد تا ما را به «مدرس» برساند. او در این باره همسرم را قانع کرده است و منهم سفری را که او خواستار شده قبول کرده ام . «فاتوتو» بما اطمینان میدهد که در «گوا» بزبان ایتالیائی بیشتر تکلم میکنند تا بزبان پرتغالی . قرۃ العین از شوق بکار بستن زبانی که آموخته در التهاب است . من نیز چنینم. میگویند مردمانی هستند که صاحب دو اراده میباشند ولی «آداته» ومن هر دو دارای اراده واحدی هستیم. بالاخره فردا بشوق اینکه در آغوش مدت دو ماه اشک خوشحالی و ارادت میریزیم حرکت خواهیم کرد .

اولین

نامه «آداته» به «شاستاسید»

کوا . پنجم ماه پلنک

سنه ۱۱۵۶۵۲ تجدید

جهان

برهمن !

آه وناله مرا گوش دارواشك مرا بنگر، شوهر عزیزم رانجات بخش!
ای پسر برهما درد وهراس مرا بپدرت بازگو! ای «شاستاسید» کریم که
خردت بیش ازماست ، تو بدبختی ما را حدس زده بودی . «آمابد» عزیز
من، شاگرد تو، شوهر بامحبتم دیگر بتو نامه نخواهد نوشت. اودر سیاهچالی
بسر میبرد که وحشیان آنرا بنام زندان میخوانند . افرادی که نمیدانم
چگونه ازایشان نام برم ، ودر اینجا باسم حاکم شرع خوانده میشوند ، (که
معنیش هنوز بر من معلوم نیست) فردای ورود مابه گوا، شوهرم و مرا توقیف
کردند و هر کداممان را در سیاهچالی جدا افکندند . گوئی ما مرده ایم ،
در حالیکه اگر هم مرده بودیم میبایستی لا اقل ما را در یکجا ب خاک سپارند.
من نمیدانم بسر «آمابد» عزیزم چه آورده اند . من از درندگان که در
چنگالشان اسیرم پرسیدم : «آمابد کجا است ؟ اورا نکشید و مرا بجای او
اعدام کنید ! برای چه مرا از او جدا کرده اید ؟ » ولی آنان مهر سکوت
بر لب زده و مرا در بند کرده اند . از یکساعت پیش باینطرف آزادی بیشتری
پیدا کرده ام ، و «کور سوم» بازرگان وسیله ای یافته است که برایم مقداری

کاغذ و قلم و مرکب بفرستد . اشکم نامه‌ام را مرطوب میکند . دستم میلرزد
چشمه‌انم روشنائی خود را از دست داده‌است . نزدیک است جان بسپارم .

دو هین

نامه «آداته» به «شاستاسید»

از زندان

«شاستاسید» مقدس !

دیروز مدتی دراز بیهوش افتادم و نتوانستم نامه خود را پایان
رسانم . بعد از اینکه اندکی بخود آمدم آنرا تا کردم و در سینه خود جای
دادم ، سینه‌ای که دیگر بکودکانی که امید داشتم از «آما بد» پیدا کنم
شیر نخواهد داد . قبل از اینکه برهما مرا از نعمت آبستنی برخوردار
کند رخت از این عالم برخواهم بست .

امروز ، بامداد ، هنگام سپیده دم دو هیولای مسلح به نیزه که
برگردن خفتان و بروی سینه چهار نوار قرمز بشکل چلیپا داشتند
وارد زندانم گردیدند . سپس بدون اینکه چیزی بگویند دستهایم را
گرفته باطاقی بردند که اثنایه‌اش منحصر بود بیک میز بزرگ ، پنج صندلی
ویک تابلوی بزرگ که مرد برهنه‌ای را نشان میداد که بازوانش از هم
گشاده و پنجه پاهایش رو بهم قرار گرفته بود . بیدرنک پنج نفر ملبس
بجامه سیاه و پیراهنی که بر روی آن دو قطعه پارچه آویخته بود وارد شدند .
من از وحشت بزمین افتادم . تعجب بیشتر از این بود که «فاتوتو» کشیش

را درمیان این پنج نفر اخیر مشاهده کردم . اواز خجالت سرخ شد ولی بعد مرا چنان بامحبت و ملایمت مینگریست که من چند لحظه اندکی امیدوار و دلگرم شدم .

از او پرسیدم: «آه فاتو تو کشتیش من کجاستم؟ بسر «آمابد» چه آمده است؟ چرا مرا درسیاهچال انداخته اید؟ میگویند مـللی یافته میشوند که باخون آدمی تغذیه میکنند . آیا ما را خواهند درید؟» او بجای جواب فقط دستهایش را بلند کرد و دیدگانش را بسوی آسمان دوخت اما حالی چنان دردناک داشت و چندان محبت مینمود که من نمیدانستم چه بیندیشم .
عاقبت رئیس این شورای خاموشان زبان خود را جنباند و مرا مخاطب قرار داده چنین گفت :

«آیا راست است که شما تعمید یافته اید؟»

من چنان حیران شدم که ابتدا نتوانستم جواب دهم . او دوباره همین سؤال را با آهنگ وحشتناکی تکرار کرد . خونم منجمد شده و زبانم بستم چسبیده بود . او این کلمات را برای بار سوم تکرار کرد و سرانجام جواب دادم : «آری» ، زیرا هیچگاه دروغ نباید گفت . من نیز مانند تمام کسانی که ببرهما ایمان دارند ، مثل توای «شاستا سید» مقدس و همانند «آمابد» عزیز و بدبختم ، در رودخانه گنگ تعمید یافته ام ، آری تعمید یافته ام و این وسیله تسلی و موجب افتخار من است . این امر را باین اشباح اعتراف کردم .

ولی هنوز این کلمه «آری» - که نشانه صداقت است - از دهانم خارج نشده بود که یکی از این پنج غول فریاد برآورد : «ای زندیقه» ! Apostata

دیگران نیز فریاد بر آوردند: «ای ز ندیقه!» . من نمیدانم معنی این کلمه چیست ولی اینان بالحنی چنان وحشتناک و غیر قابل تحمل آنرا ادا کردند که سه انگشتم اکنون هنگام نوشتن آن میلرزد .

در این هنگام «فاتو تو» کشیش در حالیکه مرا بانگاهی محبت بارمینگریست رشته سخن را بدست گرفت و ایشان را مطمئن کرد که من باطنی نیک دارم و اگر مورد عفو قرار دهند او التزام میدهد که عهده دار هدایتم گردد . و بعد نطقش را ، که من چیزی از آن نمیفهمیدم ، با کلمات زیر تمام کرد «Io la convertero» تا آنجا که میتوانم حکم کنم این کلمات بایتالیائی یعنی « من او را برخواهم گرداند » .

با خود گفتم : یعنی چه ؟ منظورش از برگرداندن من چیست ؟ آیا میخواهد مرا بوطنم برگرداند ؟ - بالاخره باو گفتم «آه فاتو تو کشیش آما بد جوان، شوهر با محبتم را بمن برگردانید ! مایه عمر مرا بمن باز دهید . !»

در این هنگام نخست مدتی چشمانش را بیائین انداخت و سپس آهسته بچهار شب دیگر چیزی گفت . ایشان باد و نیزه دار خارج شدند و همه تعظیم غرائی بتابلوی مرد برهنه نمودند و «فاتو تو» کیش با من تنهاماند . آنگاه مرا باطاق نسبتاً تمیزی هدایت کرد و قول داد که اگر نصایحش را بکار بندم دیگر در سیاه چال نخواهم افتاد . میگفت: «منهم مثل شما از این ماجرائی که اتفاق افتاده متألم هستم و تا آنجا که قدرت داشته‌ام با آنان مخالفت کرده‌ام ، اما قوانین مقدس ماست مرا میبندد . باری عاقبت بر اثر لطف خداوندگار و کوشش من ، شما آزاد شدید و فعلاً در این اطاق تمیز اقامت خواهید داشت منتهی حق خروج از آنرا ندارید . من اغلب بدیدنتان خواهم آمد ،

تسلایتان خواهم داد و برای خوشبختی حال و آینده تان خواهم گوشتید .
در جوابش گفتم که : تنها « آما بد » عزیزم است که میتواند این خوشبختی
را فراهم آورد و او اینک در سیاهچال است . چرا مرا در سیاهچال انداخته
بودید ؟ این غولان کیانند که از من میپرسند آیا غسل تعمید یافته ام یا نه ؟
مرا بکجا برده بودید ؟ نکند مرا گول زده باشید ؟ آیا شما سبب و عامل
این وحشیگری های دهشتناک هستید ؟ **کور سوم** بازگان را نزد م بفرستید
چون هموطنم است و مرد نیکی است ! « در ا » ندیمه و دوست مرا بمن
بازدهید ! آیا او را هم بجرم اینکه غسل تعمید یافته در سیاهچال افکندید ؟
یا او را بمن بازدهید یا مرا به آما بد برسانید والا خواهم مرد .

او در پاسخ سخنان وزاری های من با اعتراض تمام خدماتی را که بمن
کرده بود بر خم کشید و قول داد که مرا از علل این حادثه شوم بپاگاهانند
و بکوشد که درای بیچاره را بمن بازدهند و نیز بعداً بکوشد تا شوهرم
را رها کنند . سپس مرا بسیار نوازش کرد و حتی دیدم که چشمانش نیز از
اشک کمی تر شده بود . بالاخره صدای ناقوس برخاست و او پس از اینکه
دستم را گرفته بروی قلبش گذاشت از اطاق خارج شد .

چنانکه میدانم این امر نشانه بارزی است از محبت پنهانی . با خود
میگفتم که چون دستم را بروی قلب خویش گذارده حتماً بمن خیانت
نخواهد کرد . اصلاً دلیلی ندارد که بمن خیانت کند ؟ مگر من باو چه
کرده ام که مرا آزاری رساند ؟ شوهرم و من ، در بنارس ، موقعی که بما
زبان ایتالیائی میآموخت باو خیلی محبت کرده ایم ! او اشعاری هم بزبان
ایتالیائی برایم سروده است و بنابراین چرا باید بمن کینه ورزد . اگر

شوهر بدبختم را بمن باز دهند ، اگر ما هر دو بتوانیم از سر زمین اشغالی و متصرفی این ددان خارج شویم ، اگر موفق شویم که بصوب مدرس حرکت کنیم و توفیق یابیم که برپایت بوسه زنیم و از برکات نفست مستفیض گردیم آنگاه من او را نیکخواه خود خواهم شمرد .

منوچهری

نامه «آداته» به «شاستاسید»

شاستاسید کریم

محققاً اجازتم خواهی داد که شرح بدبختی باور نکردنیم را برای تو بنویسم . تو دوستدار آما بدی و بر اشکهای من رحمت میآوری و حکایت دل پردردی را که از هر جهت جریحه یافته خواهی خواند . «درا» دوست مرا بازم داده اند و من اینک با او میگیرم . این غولان او را چون من در سیاهچالی انداخته بودند . از آما بد تا کنون هیچ خبری نداریم . مادونفر فعلاً دریك خانه زندگی میکنیم ولی بین ما مانعی غیر قابل عبور وجود دارد .

مطالب زیر رأفت ترا متأثر خواهد کرد و روح درستکارت را جریحه دار خواهد کرد «درا» بوسیله آن دو قراولی که همیشه جلوی آن پنج قاضی درنده راه میروند خبر یافته که ای ملت صاحب مراسم تعمیدی است همانند ما . من نمیدانستم که آداب مقدس ما تا نزد ایشان هم راه یافته است ، ولی اینان ادعا میکنند که این مائیم که مطابق رسوم مذهبی ایشان تعمید یافته ایم . این افراد آنقدر

جاهلند که نمیدانند تنها مدت کمی است که مراسم تعمید را از ما فرا گرفته اند. این وحشیان پنداشته اند که ما از مذهب ایشانیم و از دین خود سر باز زده ایم. این همان معنی کلمه «زندیقہ Apostata» است که این درندگان با آنهمه عتاب دیر و زبگوش من فرامیخواندند. میگویند که به مذهب ایشان معتقد نبودن خیانتی است عظیم و دارای کیفری وحشتناک و وقتی «فاتو تو» کشیش بآنان میگفت «Iola convertito او را بر خواهم گردانید» منظورش این بود که مرا به مذهب این راهزنان بر گرداند. واقعاً از اینهمه چیزی درک نمیکنم. روحم چون چشمانم با بر تاریکی پوشیده شده است. و اصلاً نمیفهمم که این «فاتو تو» کشیش که باین خوبی مرا میشناسد چگونه توانسته است بگوید که مرا به مذهبی بر خواهد گردانید که آنرا هیچگاه نشناخته ام، مذهبی که در اقلیم ما شناخته است و توسط پرتقالیانی که برای نخستین بار جهت جستجوی فلفل اسلحه بدست بهند حمله آورده اند مانسبت بآن شناسائی هائی یافته ایم. «درا»ی مهربان و من در میان فرضیات و تصورات مختلف حیران مانده و گم گشته ایم، او نسبت به «فاتو تو» کشیش بدلیل حقه بازی هائی که کرده ظنین و بدگمان شده است ولی من امیدوارم که برهما مرا از داوری های عجولانه بر حذر دارد.

میخواستم برهبر راهزنان آلبو کرک برای داد خواهی نامه ای بنویسم و از او آزادی شوهر عزیزم را بخواهم، ولی بمن گفتند که او بسوی بمبئی رهسپار شده تا آن شهر را غافلگیر و چپاول کند، واقعاً تعجب آوراست که کسانی اینهمه راه را بقصد بفلاکت انداختن مردم و ریختن خون ما پیمایند و معذرت این درندگان مدعی اند که چون ما غسل تعمید هم یافته اند.

بالاخره من دیگر هیچ‌امیدی جز بخالق موجودات ندارم زیرا
اوست که جنایتکار را کیفر میدهد و بیگناهان را حمایت می‌کند. امروز
صبح پلنگی را بخواب دیدم که دو بره را میدرید. بیمناکم از اینکه مبادا
خالق موجودات مرا آنقدر لایق نداند که بفریادم برسد.

چهارمین

نامه «آداته به» «شاستاسید»

هم اکنون «فاتوتو» کشیش از اطاقم خارج شد. چه گفتگوی عجیبی
با من داشت! این شخص معجون غریبی از سیاه‌دلی و بدجنسی است. پس
دل آدمی میتواند این همه بیرحمی را در خود جمع آورد! چگونه میتوانم
این مطالب را بفردی درستکار چون تو بنویسم؟
او وقتی وارد اطاقم شد میلرزید. چشمانش را پائین دوخته
بود. من بیش از او میلرزیدم. سپس آغاز سخن کرد و گفت:
«نمیدانم آیا خواهم توانست شوهر شما را خلاص کنم یا نه. در اینجا
قضات گاهی نسبت بزنان جوان ارفاق میکنند اما بهمه مردان سخت‌می
گیرند.» پرسیدم: «چطور، آیا زندگی شوهرم در خطر است؟» و با
گفتن این کلمات از خود بیخود شدم. اورفت تا برای بحال آوردنم آب
تبرک یافته فراهم آورد، اما از آن آب حتی قطره‌ای هم وجود نداشت و
بهمین جهت خدمتکار را فرستاد تا از دکان سرگذر مقداری از آن آب
بخرد. سپس بندهای جامه‌ام را گشود تا حال خفقانم برطرف شود. باعث

تعجبم شد که وقتی بخود آمدم دیدم اودست در گردن ولب بر لبم دارد. از ملاحظه این امر فریاد و حشتناکی بر آوردم و از غیظ خود را بعقب کشیدم. اما او اظهار داشت که بحکم وظیفه نوع پروری از من پرستاری کرده است. میگفت : « لازم بود گریبانتان آزاد باشد و من از تنفس شما مطمئن شوم. »

باو گفتم : مراقب باشید که شوهرم تنفس کند آیا هنوز او در آن سیاه-چال و حشتناک بسر میبرد؟

جواب داد : نه ! من باز حمت توانسته ام او را بزندانى راحت تر انتقال دهم .

- بار دیگر میپرسم آخر گناه او چیست و گناه من کدام است ؟ این امر غیر انسانی از چه ناحیه ای سر چشمه مېگیرد ؟ برای چه قواعد مهمان دوستی، حقوق افراد و قوانین طبیعت را در مورد مانقض میکنید ؟

- در مذهب مقدس ماسخت گیری های کوچک ضروری است، شما و شوهرتان هر دو متهم اید که دیگر بتعمید خود اعتقاد و ایمان ندارید. در این موقع من فریاد کردم : « منظورتان چیست ؟ ما هیچ-گاه چون شما تعمید نیافته ایم ، تعمید مادر رودخانه گنگ و بنام برهما صورت گرفته است. آیا شما این مطلب را در ذهن غولانی که از من باز پرسى میکردند جای داده اید ؟ غرضتان از اینکار چه بوده است ؟ »

او حرف مراد کرد و سپس از پرهیزکاری و راستی و خدمت بنوع بامن سخن گفت و برای چند لحظه بدگمانی را که باو داشتم مرتفع ساخت

واطمینان داد که بازپرسانم افرادی خیرخواهند ، مرد خدا و داور وجدان هستند و در همه جا و بخصوص در میان خارجیانی که به «گوا» وارد می شوند جاسوسان مقدسی دارند . این جاسوسان در مقابل تابلوی آن مرد برهنه و در برابر همکاران خود - یعنی همین داوران وجدان - سوگند خورده اند که «آما بد» و من چون این راهزنان تعمید یافته ایم و آما بد زندیق apostoto و من زندیقہ apostata میباشیم .

ای شاستاسید پرهیز کار آنچه میشنوم و میبینم هر لحظه در من از بن موی سر تا ناخن انگشت کوچک پایم ایجاد وحشت میکند . از «فا تو تو» کشیش پرسیدم : «آیا شما هم یکی از این پنج مرد خدا، یکی از این پنج داور وجدان هستید؟»

جواب داد: «آری . آداته عزیز ، آری قرۃ العین! من نیز یکی از این پنج «دومینیکن» میباشم که از طرف نائب خدای گیتی برای حکومت کامل بار و اح و اجسام مأموریت دارم .

پرسیدم : «دومینیکن» یعنی چه ؟ نائب خدا چه معنی میدهد؟ گفت : «دومینیکن» کشیشی است از پیروان «دومینیک» مقدس مفتش ایمان . و نائب خدا هم کشیشی است که پروردگار او را برای استفاده میلیون ها رویه در هر سال و برای اعزام دومینیکن ها - یعنی نائبان نائب خدا در روی کره ارض بنمایندگی خویش معین کرده است .

«شاستاسید» بزرگ امیدوارم تو معنی این کلمات مبهم جهنمی ، این معجون وحشت و دورویی و بربریت را برایم بیان کنی . «فاتو تو» این سخنان را بالحنی چنان جدی و صادق میگفت که در

موقعی دیگر ممکن بود در روح ساده و جاهل من تأثیر بخشد. گاهی چشمانش را بسوی آسمان بلند میکرد و زمانی آنها را بروی من میدوخت. دید گانش پر از محبت بود. اما همین محبت جسم مرا از وحشت و ترس بارزه میافکند.

اسم «آمابد» ورد زبان و دلم است. جمله «آمابد مرا باز گردانید» اولین و آخرین کلامم بود.

«درا» در این هنگام وارد شد و برایم دو آب متبرک «سیناموم» و «آموموم» را آورد. این مخلوق مهربان توانسته است که سه نامه قبلی مرا به «کورسوم» بازرگان برساند. «کورسوم» امشب حرکت خواهد کرد و پس از چند روز در «مدرس» خواهد بود. من بدرگاه «شاستاسید» بزرگ مینالم و او بر بخت بد شوهرم اشگ خواهد ریخت و مرا اندرز خواهد داد و آنگاه نور خرد در تاریکی قبر فعلم درخشیدن خواهد گرفت.

پاسخ «شاستاسید» بر همین سه نامه قبلی «آداته»

آداته پرهیز کار و تیره بخت، همسر «آمابد» شاگرد عزیز من! فرقة العین! دید گانم بر سه نامه توجو یها اشک ریخت. کدام دشمن بدسکالی، در قعر تاریکی های فرنك، از این دیوان که هند را مورد حمله قرار داده اند بندگشوده است؟

همسر مهربان شاگرد عزیزم، آیا نمی بینی که «فاتوتو» کشیش مردی طاعی است که ترا بدام انداخته؟ آیا درك نمی کنی که فقط او است که شوهر تر ادرسیا هچال در بند کرده و ترانیز بزندان افکنده بود؟ آیا دریافته ای

که غرض این کشیش ازرها ساختن تو این بوده است که تو خود را مدیون او بدانی؟ و در قبال این منت گذاشتن او از توجه تقاضائی که نخواهد کرد؟ از فکر این موضوع، چون تو، بخود میلرزم. از این نقض قانون انسانی با تمام شیوخ برهمنائی با همه امرا، با همه رایزنان، با همه نواب، با خود امپراطور کبیرهند، با عالیجاه «بابر». شاه شاهان پسر عموی خورشید و ماه، ابن میر ساما شامد ابن سمکور ابن بوسعید ابن میر اشا ابن تیمور سخن گفته‌ام و خواسته‌ام تا از هر طرف با این راهزنان قطاع‌الطریق اروپائی مقابله کنند.

چه جنایات عجیبی! هیچگاه بخشیان و ملایان تیمور، چنگیز خان، اسکندر، اوگوسکان، سزاک، باکوس که نبوت باقالیم مقدس و آرامی طلب ما حمله برده اند بخود اجازه چنین زشتکاریهائی را نداده‌اند، حتی بعکس؛ اسکندر همه جاز کرامات خود نشان باقی گذارد. باکوس جز خوبی کاری نکرد، او مورد توجه پروردگار بود. يك ستون از آتش و ستونی از ابر در مدت روز پیشاپیش ارتشش در حرکت بود.^۱ او از بحر

۱ - مسلم اینست که افسانه‌های مربوط بباکوس در عربستان و یونان، از مدت‌ها پیش از آنکه مردم دنیا پی ببرند که یهودان را نیز تاریخی است، بر سر زبانها بود، یوسف حتی اعتراف میکند که یهودان همیشه کتب خود را از همسایگان شان هم پنهان می‌داشتند.

باکوس را در مصر و عربستان و یونان مدت‌ها قبل از آنکه نام «موسی» باین نواحی رسد، ستایش میکردند. در اشعار قدیمی «اورفا» باکوس بنام «موزا» خوانده شده است. این شخص بر فراز کوه «نیزا» که گویا همان کوه «سینا» باشد پرورش یافت، سپس بسوی دریای قرمز گریخت، در آنجا عده‌ای بدور خود جمع کرد و با آنان از میان دریا گذشت. بعد آفتاب و ماه را متوقف ساخت؛ سکس در بقیه در صفحه ۲۵

احمر بی آنکه پایش تر شود میگذشت . در موقع لزوم بهماه وخورشید فرمان میداد تا متوقف شوند و اشعه‌ای آسمانی از پیشانی‌اش ساطع بود . ملك الموت در کنارش بود ولی او همیشه از ملك شادمانی كمك میگرفت . آلبور كرك شما بعكس فقط با کشیشان و طراران و بازرگانان و يك مشت جلاد آمده است . « کورسوم » درستکار، بدبختی‌های آما بدو و شما را برایم بازگفت . آیا توفیق خواهم یافت قبل از مرگم شما دونفر را نجات بدهم و انتقامتان را بگیرم ؟ امیدوارم که برهمای جاودانی شما را از دست این « فاتوتو » کشیش خلاص کند ! قلبم از آلام شما جریحه دارست .

توضیح : این نامه مدتی بعد از عزیمت قره‌الین از شهر گوا بدست
اورسید .

بقیه از صفحه ۲۴

تمام این مسافرت ها بدنبال او بود و « کلب » نام یکی از سرداران عبری به معنی
سك میباشد ،

دانشمندان با همه مباحثات و مجادلاتی که کرده اند هنوز نتوانسته اند بر سر اینکه
با کوس قبل از موسی بوده یا موسی قبل از باکوس توافق عقیده پیدا کنند . هر دو
اینها مردان بزرگی بوده اند ؛ موسی عصایش را بر سنگی کوفت و از آن چشمه‌ای
جاری ساخت با کوس کرزش را بر زمین کوفت و از آن شراب بیرون آورد . از اینجا است
که در همه آوازاها از باکوس نام برده میشود در حالیکه حتی در آوازه هم درباره
موسی وجود ندارد .

پنجمین

نامه « آداته » به « شاستاسید » برهن

با چه بیانی جرأت کنم از بدبختی جدیدم سخن گویم ! چگونه يك آدم باحیا قادرست که از بیش‌رمی‌ها سخن براند ! عاقبت چه بصرم خواهد آمد؟ حالت کنونیم خیلی وحشتناکتر از سیاهچالی است که در آن محبوس بودم .

« فاتوتو » کشیش امروز صبح ملبس بجامه‌ای ابریشمین و سر تا پا معطر ، وارد اطاقم شد . من در تخت خوابم بودم . بمن گفت : پیروزی بزرگی نصیبتان گردیده است ! فرمان خلاصی شوهرتان امضاء شده است .

از شنیدن این کلمات احساس شادی بسیار کردم و بهمین جهت « فاتوتو » را پشتیبان و پدرخویش خواندم . او رویم خم شد و در آغوشم گرفت . ابتدا پنداشتم که نوازش معصومی است و « فاتوتو » می‌خواهد باینوسیله احساسات نيك خود را نسبت بمن ظاهر سازد، اما در همین لحظه روپوشم را بکنارزد ، لباده‌اش را در آورد و مثل شاهینی که خود را روی کبوتری اندازد تمام سنگینی بدنش را روی من انداخت . با بازوان متشنجش هر گونه حرکتی را از دستهای ضعیف من سلب کرد ، فریاد

شکایتیم را هم با بوسه‌های جنایت بار آتشین و شهوت بار که بروی لبانم
میزد ، قطع کرد . . . چه لحظه‌ای بود ! چرا من تا کنون نمرده‌ام !
« درا » نیمه برهنه بکمکم آمد ولی هنگامی رسید که هیچ چیز
جز رعد نمیتوانست بکمکم آید . ای خدای برهمنائی ! رعدگریو برنیاورد
و « فاتوتو » مکروه شب‌نم سوزان جنایتش را در سینه من ریخت . نه ! حتی
خود « دروگا » هم باده بازویش نمیتوانست این « موزاسور » Mosasor
رام نشدنی را از کار خود بازدارد .

درای عزیزم او را با تمام نیرویش میکشید ؛ اما گنجشکی را در نظر
مجسم‌سازید که پرهای کرکسی را که باولع خود را روی يك قمری انداخته
نوك بزند ؛ این تصویری است از فاتوتو - « درا » و آداته بدبخت .
« فاتوتو » برای اینکه از مزاحمتی که « درا » برایش فراهم کرده
بود انتقام بکشد ، او را گرفت در روی تخت افکند و با او نیز بیرحمانه
همان معامله‌ای را کرد که با من انجام داده بود ، سپس مثل مولائی که دوتن
از غلامان خود را مجازات کرده باشد مغرورانه خارج شد و بما گفت :
بدانید که من هر دو شما را هر وقت سرکشی کنید بهمین ترتیب کیفر
خواهم داد .

« درا » و من تقریباً مدت یک ربع بی آنکه جرأت داشته باشیم کلمه‌ای

۱ - این « موزاسور » یکی از ملائک عاصی است که علیه دستگاه الهی علم
طغیان برافراشت ؛ و گویا کلیه افسانه‌های خیالی که درباره جنک غولان ساخته شده
از روی همین نمونه باشد .

بزبان رانیم یا همدیگر را نگاه کنیم ساکت ماندیم. بالاخره «درا» گفت :
 آه ! بانوی عزیزم ، چه مردی ! آیا تمام ممنوعانش نیز بهمین اندازه
 وحشی اند؟

اما من جز بآمابد بدبخت نمیاندیشیدم . قول داده بودند که اورا
 بازم دهند و تا آنهنگام هیچ خبری از او نداشتم . چون خود کشی من باعث
 این میشد که اورا برای همیشه ترك گویم خود را نکشتم .

از دیروز باینطرف خورا کم غم و اندوه است . در ساعات معمولی هم
 برایمان غذائی نیاورده اند . «درا» از این امر متعجب و شاکی بود ولی بنظر
 من شرم آور است که بعد از اینهمه چیزهائی که برای ما اتفاق افتاده بتوان
 غذا خورد . معذرا هر دو اشتهای زیادی داشتیم ولی از غذا خبری نبود . پس
 از آنکه از غم و غصه بیحال شدیم تازه از گرسنگی ضعف کردیم .

بالاخره هنگام شب يك جوجه كبوتر ، يك جوجه مرغ و دو كبك
 بایك نان كوچك برایمان آوردند و برای اینکه بمنتهی حد توهمین روادارند
 بجای آب نیز يك بطری شرابمان دادند . این جنایتکارانه ترین نقشی است
 که میتوان باد و نفرزن چون ما ، پس از تحمل اینهمه بدبختی ، بازی کرد .

چه میبایستی کرد ؟ من بزانو در افتادم . ای برهمن ! ای ویشنو !
 شما میدانید که روح از آنچه داخل بدن میشود آلوده و پلید نمیگردد .
 شما که به بنده خود روح عطا کرده اید اینمورد اضطرابی را هم که مرا از
 خوردن سبزی باز داشته بر من ببخشایید . خوب میدانم که خوردن جوجه
 از گناهان کبیره است ولی ما را بانجام آن مجبور میکنند . انشاءاله بهمین
 اندازه بلا بر سر « فاتوتو » کشیش فرود آید ؟ امیدوارم پس از مرك در

قالب يك زن فلك زده هندی دوباره بدنیا برگردد و من بصورت يك دومینیکن دوباره بجهان آیم تا بتوانم تمام این آلامی را که بما وارد آورده تلافی کنم و بیش از آنچه او با ما سخت گیر بوده من نسبت باو سختگیر باشم .

ای « شاستاسید » پرهیز کار مرا ببخش و زیاد متأسف مباش ! ما بالاخره سر میز غذا نشستیم . چقدر بهره نبردن از لذایذ ممنوعه سخت و مشکل است .

این قسمت بعدا نوشته شده است

بلافاصله بعد از شام ، بحاکم « گوا » که « کوررژیدور » نامیده میشود نامه نوشتم و آزادی آما بد و خودم را از او تقاضا کردم و در ضمن از تمام جنایات « فاتوتو » کشیش با خبرش ساختم . « درای » عزیز میگوید که نامه را بوسیله قراول تفتیش کنندگان ایمان که گاهی بدیدنش میآید و نسبت باو خیلی احترام میکند ، بحاکم خواهد رساند . آینده معلوم خواهد داشت که این اقدام شجاعانه چه نتیجه ای خواهد داد .

ششمین

نامه « آداته »

ای مربی خردمند افراد بشر! آیا میتوانی باور کنی که در « گوا » هم ممکن است مردم عادلای یافت! « دون ژرونیوم کورژیدور » یکی از ایشان است. او از بدبختی من و آما بد سخت متأثر شده است.

بیعدالتی، جنایت و زورگوئی برایش تحمل نا پذیر است. او با صاحب منصبان عدلیه بمحبس ما آمد. تازه فهمیده ام که محل سکونت ما را بنام قصر « سنت اوفیس » میخوانند. اما موضوعی که ترا متعجب خواهد ساخت اینست که دخول بزندان را باو قدغن کردند. پنج شب در حالیکه نیزه داران خود را بدنبال داشتند دم در آمدند و بنماینده عدلیه گفتند که: « تو بنام خدا، نباید داخل زندان شوی ». « کورژیدور » جواب داد: « من بنام پادشاه وارد خواهم شد و این امری است مربوط بشاه. » اشباح جواب دادند که موضوع جنبه مذهبی دارد. « ژرونیوم » گفت: « من باید آما بد آداته، در او فاتو تو کشیش را استنطاق کنم. » رئیس اشباح باخشونت پاسخ داد که: « استنطاق از یک مفتش ایمان، از یک دومینیکن کفر محض است:

ای مرتد؟ ای مرتد! اسکو مونیکاو اسکو مونیکاو .
 میگویند این کلمات آنچنان وحشتناک است که بهر کس خطاب
 کنند معمولاً بعد از سه روز میمیرد .

دو طرف بر آشفتنند . هر دو حاضر بودند دست بز دو خورد. زنند .
 بالاخره نزد مجتهد «گوا» رفتند. در میان این وحشیان مجتهد تقریباً همان
 مقامی را داراست که تو در بین اولاد برهما داری . این شخص ناظر امور
 مذهبی است و با پارچه بنفش رنگی ملبس است و در دست نیز کفشهایی
 (منظور دستکش است) بهمین رنگ دارد . روزهای تشریفات هم کله قندی
 که از بالادو نیمه شده بسرش میگذارد .

این مرد رای داد که هر دو طرف بخطا رفته اند و داوری
 درباره «فاتو تو» فقط بقط در صلاحیت نائب خدای ایشان است. اکنون قرار
 شده که او را باتفاق «آما بد» من و درای وفادار به پیشگاه حضرت قدس
 نائب خدا بفرستند .

نمیدانم مسکن این نائب خدا کجاست؟ آیا در همسایگی لامای
 بزرك زندگی میکند یا در ایران؟ ولی این امر مهم نیست . من طالب اینم که
 آما بدرادو باره ببینم و با او تا آخر دنیا تا آسمان و تا دوزخ بروم. آنوقت است
 که عقده دل خود، زندان و خشونت های فاتو تو کشیش، کبک هائی را و شرابهارا
 که از روی ضعف اراده خورده و نوشیده ام فراهموش میکنم.

هفتمین

نامه «آداته»

دوباره شوهرمهر بانم را زیارت کردم. مارا بهم رساندند و من او را در آغوش گرفتم. اولکه جنایتی را که «فاتوتو» پلیدم را با آن آلوده ساخته بود پاک کرد. او مثل آب مقدس گانک که همه رنگهای روح را میزداید، بمن حیاتی نو بخشید. فقط این درای بیچاره همانطور آلوده مانده است. اما ادعیه و تعمیدهای تو همه گماهان او را بتمام و کمال از بین خواهد برد.

فردا، مارا با کشتی که بسوی «لیسبون» بادبان خواهد گشود اعزام خواهند داشت. «لیسبون» پایتخت مملکت آلبو کرک است. و هم در آنجا است که نائب خدا باید بین ما و «فاتوتو» حکم کند. اگر او همانطور که همه در اینجا میگویند، واقعاً نایب خدا باشد مسلم است که «فاتوتو» را محکوم خواهد کرد. این امر تسلائی کوچکی است چون من بیشتر در پی خوشبخت ساختن آما بد مهر بانم هستم تا دنبال مجازات این محکوم خطرناک بنگر که سر نوشت این انسانهای ضعیف، که چون برگی با هر باد باینطرف و آنطرف میروند، چگونه است! من و آما بد در ساحل گانک بدنیا آمده ایم اما مارا به پرتقال میبرند؛ مارا که آزاد بدنیا آمده ایم درد نیائی نشناخته محاکمه میکنند. آیا دیگر وطن خود را دوباره خواهیم دید؟

آیا خواهیم توانست دو مرتبه بزیارت حضرتت که اینهمه آرزو داشتیم
نامل آئیم ؟

چگونه ممکنست تصور کرد که من و «درای» عزیزم در يك كشتی
با «فاتوتو» کشیش محبوس باشیم ؟ این اندیشه مرا بخود میلرزاند .
خوشبختانه شوهر دلیرم را برای دفاع با خود دارم . اما بسر «درا» که شوهر
ندارد چه خواهد آمد؟ ما خود را بخدا سپرده ایم.

بعد از این «آما بد» بتوانم نامه خواهد نوشت . او سر نوشت ما را
روز بروز مینویسد و سرزمینهای جدید و آسمانهای را که خواهیم دید
برایت شرح خواهد داد .

برهما سر تراشیده ات را سلامت نگهدارد و خرد آسمانی ات را که
در وسط منخات قرار گرفته حفظ کند.

اولین

نامه «آما بد» به «شاستاسید»

پس از خروج از زندان

من هنوز در شمار زندگانم ! ای شاستاسید آسمانی این منم که اینک
بتو نامه مینویسم ! از همه اتفاقات خبر یافته‌ام و تو نیز از تمام آنها با خبری .
قرّة العین بهیچوجه مقصر نیست . او اصلاً نمیتواند گناهی مرتکب شود .
پرهیزکاری در قلب است نه در جای دیگر . این «فاتو تو» علیه ما علیه روباه
صفت جداً پافشاری میکند که من و آداته را در بنارس ، بطریق اروپائیان
غسل تعمید داده است و بالنتیجه من و او زندیق و زندیقه شده ایم . و نیز بآن
آدم برهنه ، که تصویرش را تقریباً بهمه دیوارها کشیده اند ، قسم باد میکند
که او را بناحق متهم بهتک ناموس زن عزیزم و «درای» جوان میکنند . از
طرف دیگر قرّة العین و درانیز سوگند میخورند که مورد تجاوز و بی
حرمتی قرار گرفته اند . اندیشه اروپائیان نمیتواند این تاریکی را روشن
سازد . آنان اظهار میدارند که فقط نایب خدا قادر است همه چیز را درک کند
آنها باین علت که خطا ناپذیر است .

«دون ژرانیوم» فردا همه ما را برای حضور یافتن در محضر قضای این
موجود خارق العاده که هیچگاه مرتکب اشتباهی نمیشود سوار بکشتی

خواهد کرد . این داور بزرگ وحشیان اصلاً درلیسیون مستقر نیست بلکه خیلی دورتر ؛ در شهر باشکوهی بنام «روم» مسکن دارد . این نام مطلقاً بگوش هندیان نخورده است . چه مسافرت هولناکی ! بین که فرزندان برهما در زندگی کوتاه خود یابد چه چیزهایی تن در دهند .

جای بسی خوشوقتی است که ما ایتالیائی که زبان رایج این مردمان میباشد آموخته ایم زیرا چگونه ممکن بود که زبان پرتغالی را درک کنیم . ولی آنچه موجب وحشت است اینست که ما با «فاتوتو» کشیش در یک کشتی قرار داریم .

امشب را در کشتی خواهیم گذراند تا بتوانیم فردا هنگام طلوع آفتاب براه افتیم . در کشتی من و زنم و در اطاق کوچکی در اختیار خواهیم داشت که طول آن شش و عرضش چهار پاست . میگویند که این نشانه محبت فوق العاده ای است که ب ما مبذول داشته اند . باید هر کس توشه مسافرت را از هر حیث فراهم آورد ؛ و این موجب شده که سر و صدای شگفتی که بوصف نمیگنجد برخیزد . مردم دسته دسته شتابان ب تماشای ما می آیند . قرۃ العین اشک میریزد و « درا » میارزد ؛ باید خود را ب تهور مسلح ساخت . خدا حافظ ! برای ما بدرگاه ذات ابدی ، که بندگان بدبخت را درست صدو پانزده هزار و ششصد و پنجاه و دو سال قبل خلق کرده ، دعای خیر فرمـا .

دومین

نامه از «آما بد»

در طول راه

کشتی بعد از يك روز دریا نور دیدن ، مقابل بمبئی رسید . شهری که البو کرک خونریز و غارتگر ، که در اینجا لقب کبیر یافته، آنرا تصرف کرده است. بمحض رسیدن به بندر صدائی جهنمی برخاست. کشتی ماهفت تیر توپ شلیک کرد و بلافاصله بهمان تعداد از باروهای شهر بآن پاسخ دادند. قرۃ العین و «درا»ی عزیز خیال میکردند که آخرین روز عمرشان فرا رسیده است . مارا دود غلیظی احاطه کرده بود .- ای «شاستاسید» خردمند آیا توفکر میکنی که اینکارها را بتوان اظهار ادب شمرد؟ با این طریقه است که این وحشیان بهم سلام میگویند . زورقی نامه‌های بمقصد پرتقال را بکشتی آورد. سپس در دریای کبیر بادبان گشادیم ؛ در بستر رود خانه «زوبودیو» که در سمت راست ماقرار داشت و وحشیان آنرا بنام «سند» میخوانند ، گذشتیم .

جزهوائی که راهزنان ، بی آنکه هیچگونه لیاقت مقام آسمانی را داشته باشند، آنرا آسمان میخوانند و جز این دریای بزرگ ، که اروپائیان

در نتیجه پستی و شقاوت آنرا پیموده اند، چیز دیگری در افق پدیدار نیست.

اینرا بگویم که ناخدا بنظر مردی درستکار و محتاط میآید. او به «فاتوتو» اجازه نمیدهد وقتی، مشغول هوا خوری هستیم بر عرشه کشتی بیاید؛ و وقتی او در بالای عرشه است مادر پائین میمانیم. ما بروز و شب میمانیم که هیچگاه در افق باهم ظاهر نمیشوند.

من لاینقطع بقضا و قدر که بندگان بدبخت خدا گرفتار آن میباشند میاندیشم. ما بایک دو مینیکن در کشتی ای قرار داریم که اکنون بر دریای هند حرکت میکند و بسوی روم، که شش هزار لیو دور از وطنمان قرار گرفته، رهسپار است تا در آنجا دادخواهی کنیم.

در کشتی شخصیت قابل ملاحظه ای هم با ما مسافرت میکند که او را «اومونیه» (avmonier) میخوانند. با پول میدهند تا بزبانی که نه پرتغالی و نه ایتالیائی است، و هیچیک از مسافرین کشتی آنرا نمیفهمند، دعا و نماز بخواند. شاید خود او نیز این زبان را نمیفهمد زیرا در باره معنی کلمات دائما با «فاتوتو» کشیش در جدال است. ناخدا میگوید این «اومونیه» بشعبه «فرانسیسکن» وابسته است و چون «فاتوتو» دو مینیکن میباشد لذا این دو نفر خود را ملزم میدانند که هیچگاه در باره هیچ مسئله ای باهم توافق نکنند. پیروان این دو فرقه مذهبی نسبت بهم چون دو دشمن قسم خورده اند و بهمین جهت هم دو نوع لباس میپوشند تا اختلاف عقیده شان بیشتر معلوم گردد، این «فرانسیسکن» دشمن «فاتوتو» است؛ کتاب های مربوط بدین نائب

خدارا که مادر محضرش حضور خواهیم یافت بمن امانت میدهد . من و «آداته» عزیز این کتاب‌ها را با هم مطالعه میکنیم. «درا» نیز در موقع خواندن کتاب حاضر است ، گوا اینکه ابتدا از ترس ناخشنودی برهما از اینکار ابا داشت ولی هرچه بیشتر این کتاب‌ها را میخوانیم ایمانمان نسبت با صول مقدسی که تو بمومنین برهما میآموزی افزونتر میشود.

سرو هین

نامه از خاطرات روزانه «آما بد»

ما با «اومونیه» منشآت یکی از بزرگترین شخصیت های مقدس مذهب ایتالیائی و پرتقالی را خواندیم . اسم او «پل» (Paul) است . تو که خود یک جهان علمی لابد «پل» راهشناسی . مرد بزرگی است . ندائی او را از اسب سرنگون ساخته و دیدگانش را شعاع نوری خیره کرده است . او هم مانند من بخود میبالد که در سیاهچال زندانی بوده است ؛ بعلاوه اضافه میکند که پنج دفعه و هر بار او را سی و نه ضربه تازیانه زده اند که در نتیجه این ضربات کفل هایش مجموعاً صد و نود و پنج زخم برداشته است . سه مرتبه هم او را با چماق زده اند ولی از عده ضربه ها سخنی نمیگوید . و نیز اظهار میدارد که او را یکبار هم سنگسار کرده اند ولی باور کردن این امر مشکل است چون دیگر آدم از اینکار ممکن نیست جان بدربرد . سوگند میخورد که یک روز و یک شب در قعر دریا بسر برده است . چقدر دلم بحال او میسوزد ، ولی در عوض همه این مصائب ، بآسمان سوم صعود کرده است . ای «شاستاسید» نورانی باید اعتراف کنم که من هم میل دارم به همین منزلت نایل آیم و لو اینکه چنین افتخاری را با خوردن صد و نود و پنج ضربه شلاق محکم بجان خود بخرم . چنانکه یکی از شعرای محبوب و عالیقدر هند میگوید .

چقدر زیباست که انسانی تا آسمان‌ها صعود کند

حتی اگر از آنجا هم بیفتد زیباست .

چنانکه ملاحظه میکنم «پل» راهم برای داوری چون من بروم آورده‌اند .
عجیب است ! «شاستاسید» عزیزم پس باین ترتیب همه انسانها را همه وقت
در روم داوری کرده‌اند ! حتماً باید در این شهر چیزی غیر از قسمت های
دیگر زمین وجود داشته باشد . همه افرادی که در کشتی قرار دارند
فقط بروم سوگند میخورند . در «گوا» همه کارها بنام روم صورت میگرفت
بالا ترش را بگویم ! خدای «اومونیه» که «فامولتو» (Famolto) نام
دارد، و خدای «فاتوتو» نیز هست ، در سرزمینی بدنیآ آمده که در گذشته
تحت استقلال روم بوده است و همین خدا بحاکمی که از طرف رومیان
باین سرزمین حکومت داشته خراج پرداخته است . آیا این چیزها باعث
شکفتی تو نمیشود ؟ من که خیال میکنم خواب میبینم و همه اطرافیانم نیز
خواب میبینند .

«فامولتو» چیزهای عالیتري هم برای ما خوانده است . گاهی الاغی
سخن میگوید ، گاهی یکی از مقدسین آنان سه روز و سه شب در شکم
نهنگ میماند و بعد با اوقات تلخ از آن خارج میشود . پیامبری برارابه‌ای
آتشین که بوسیله چهار اسب از آتش کشیده میشود ، سوار میگردد و
برای تبلیغ با آسمان میرود . شخصی بدون آنکه پایش ترشود ، بادو یاسه
میلیون از همراهانش که با او میگریخته‌اند ، از دریا میگذرد ، دیگری
خورشید و ماه را متوقف میسازد ، اما اینهمه مرا متعجب نمیکند زیرا

همانطور که تو بمن آموخته‌ای «باکوس» (Bacchus) نیز عین اینکارها را میکرده است .

آنچه مرا بیش از همه رنج میدهد و حیا و صفای مرا آزرده میسازد اینست که خدای این اشخاص بیکی از پیامبران خود امر میدهد که بعضی موادی را با نان خود بیامیزد و بخورد^۱ . بیکی دیگر فرمان میدهد که بخاطر پول باروسپیان بیامیزد و از آنان فرزند بوجود آورد .

بدتر از اینهم وجود دارد. این «فامولتو» دانشمند حکایت دو خواهر را برای ما گفت که یکی «اوهوله»^۲ (Oolle) و دیگری اوهولید نام دارد. تو که آنانرا خوب میشناسی چون همه چیز را خوانده‌ای. اما این داستان، زن مرا سخت عصبانی کرد بحدی که سفیدی چشمانش نیز سرخ شد . من متوجه شدم که «درا» از خواندن این قسمت یکپارچه آتش شده بود . حتماً باید این «فامولتو» فرانسسیسکن آدم خوشگزرانی باشد ؛ مع هذا

۱- و قرصهای نان جو که میخوردی آنها را بر سر گین انسان در نظر ایشان خواهی بخت . و خداوند فرمود بهمین منوال بنی اسرائیل نان نجس در میان امتها بیکه من ایشانرا بمیان آنها پراکنده میسازم خواهد خورد . « آیه ۱۲ و ۱۳ باب چهارم سفر حزقیال »

۲- پستانها بت برخاسته و موهای بلند شد لیکن برهنه و عریان بودی . . . پس دامن خود را بر تو پهن کرده عریانی ترا مستور ساختم ؛ ... اما بر زیبایی خود تو کل نمودی و بسبب آوازه خویش زنا کار گردیدی و زنای خویش را بر هر رهگذری ریختی و از آن اوشدی . « از آیه های ۷ و ۱۵ باب شانزدهم سفر حزقیال . - « اما او ایام جوانی خود را که در آنها در زمین مصر زنا کرده بود بیاد آورده باز زنا کاری خود را زیاد نمود . و بر معشوقه های ایشان عشق ورزید که گوشت ایشان مثل گوشت الاغان و نطفه ایشان چون نطفه اسبان میباشد . « آیه ۱۹ باب بیست و سیم سفر حزقیال .

همینکه دید قرة العین و من تاچه حد عصبانی شده ایم کتابش را بسمت و برای تفکر درباره متنی که خوانده بود از اطاق خارج شد.

او کتاب مقدسش را جا گذاشته بود و من بحسب تصادف چند صفحه آنرا خواندم. آه ای برهما ! آه ای داور ابدی ! اینان چگونه مردمی هستند ؟ همه ، بهنگام پیری با خدمتکاران خود میآمیزند . یکی نسبت به مادرزن و دیگری بعروسش بیحرمتی میکند . درجائی تمامی امراد يك شهر میخواهند با کشیش بدبختی همان رفتار را بکنند که بایک دختر زیبا ؛ و در جای دیگر او دوشیزه ثروتمند پدرشان را مست میکنند و یکی بعد از دیگری با او میآمیزند و از او صاحب فرزند میشوند .

اما آنچه بیش از هر چیز موجب وحشت و هراسم شد این است که خداوند بساکنین شهر زیبائی دو موجود روحانی عطا میکند و اهالی این شهر ... قلم از نوشتن این داستان چون روحم در لرزش است آیا میتوان آنرا باز گفت ؟ - آری ، ساکنین این شهر برای تجاوز باین دو فرستاده الهی از هیچ کاری روی نمیگردانند . انجام چنین کاری با آدمها معصیت بزرگی است ! ولی آیا اصلا اینکار با ملائک امکان دارد ؟ ای « شاستاسید » عزیز باید برهما و ویشنو راستایش کرد و از آنان ممنون بود که هیچگاه گرفتار چنین بلایای باور نکردنی نبوده اند . میگویند که اسکندر در زمان خود میخواسته این عادت مذموم را بین ما رواج دهد و از قرار « افسیتون » دوست جوان خود را آشکارا و در مقابل همه نوازش میکرده است . اما خدا او را کیفر داد و هر دو آنان در عنفوان جوانی مردند .

بر تو ای مالک روح و جوهر روانم سلام میفرستم ! « آداته »
« آداته » غمگین ، التماس دعا دارد .

چهارمین

نامه آمابد « به » « شاستاسید »

با زدهم ماه « رینوسرتو » Rinocerto

از دماغه ای که آنرا بنام امید نیک میخوانند

مدتی است که کاغذ های خانبالق را روی تخته قرار نداده و قلم
مریم را در دوات مرکب نزده ام تا گزارش حال مرا برایت بنویسم .
ما از باب المندب که بدریای احمر راه مییابد گذاشتیم میگویند
امواج این دریا برای عبور « با کوس » و ارتشش مثل دو کوه از هم شکافته
اند . از اینکه از سواحل عربستان خوشبخت کشوری که چون مملکت ما
زیباست و اسکندر میخواست آنرا مقر امپراتوری و مرکز تجارت دنیا
قرار دهد نتوانستیم بگذریم بسیار متاسفم خیلی میل داشتم « عدن » و
باغهای مقدس آنرا که از قدیم معروف میباشند ببینم و ناحیه « موکا » را که
بعلت قهوه اش شهرت یافته مشاهده کنم . گویا در این ناحیه جز قهوه
چیز دیگری نمیروید . مکه را که پیغمبر مسلمانین مقر امپراتوری خود
قرار داده و هر ساله اینهمه مردم از ممالک آسیائی و آفریقا و اروپا
برای بوسیدن سنگ سیاهی که از آسمان فرو افتاده بآن روی میآوردند
زیارت کنم ، اما ما امکان نداریم که خواسته های دل خود را اقماع کنیم .
دائماً بسوی لیسبون میرانیم تا از آنجا بسوی روم رهسپار شویم .

تاکنون از خطاستوا گذشته و در کشور «ملند» (Melind) که پرتقالی هادر آنجا بندر مهمی دارند فرود آمده ایم. کشتی مادر آنجا عاج و مرمر خاکستری و مس و نقره و طلا بار کرد. اینک ما بدماغه بزرگی رسیده ایم؛ اینجا کشور «هوتنتو» Hottento است. اینطور که بنظر میرسد این ملل از اولاد برهما نیستند... این مردم همیشه برهنه اند. البته این ترتیب بطبیعت نزدیکتر میباشد، ولی بنظر من نه عاقلانه است و نه شرافتمندانه. مردان «هوتنتو» بسیار بدبخت اند چون وقتی يك زن «هوتنتو» را از جلو و عقب مشاهده کردند دیگر هیچ آرزویی برایشان باقی نمی ماند. حظ مواع برای آنان موجود نیست. دیگر چیزی که جهت ایشان تازگی داشته باشد وجود ندارد. پیراهن زنان هند نشانه نبوغ فوق العاده ای است. حتم دارم هندوئی که ما بازی شطرنج و نرد را از او داریم، برای خوشبختی مادر فکر البسه زنان نیز بوده است.

مادر این دماغه که یکی از سرحدات دنیا و ظاهراً حد فاصل شرق و غرب میباشد و روز توقف خواهیم کرد. هرچه بیشتر درباره رنگ پوست، چهره و درباره طرز تفهم و تفاهم این ملل میاندیشیم بیشتر معتقد میشویم که نژاد اینان با مایکی نیست.

«اومونیه» مدعی است که «هوتنتو» ها، سیاه پوستان و پرتقالی ها از اولاد يك پدرند. این عقیده بسیار مضحکی است. درست مثل اینست که کسی بگوید مرغان، درختان و علف های این سرزمین از نتایج مرغان و درختان و علف های بنارس یا پکن میباشد.

پنجمین

نامه «آمابد»

از دماغه موسوم به امید نیک ،
روز شانزدهم

اینهم يك ماجرای دیگر . ناخدا و قرۃ العین و من روی بلندی بزرگی که موجهای دریای جنوب در پای آن میشکند ، گردش میکردیم . « فامولتو » بآرامی « درا » را بخانه كوچك نو سازی که بنام « کاباره » معروف است برد . دختر بدبخت ابداً مواظب نبود و خیال میکرد که جای هیچگونه هراسی نیست چون مینداشت که « اومونیه » با « دومینیکن » تفاوت دارد . اما چیزی نگذشت که ماصدای فریاد و فغان شنیدیم . از قرار « فانتو » کشیش از این که ایندو با هم بگردش رفته اند احساس حسادت میکند و با حال آشفته ، وارد کاباره میشود . در آنجا دو ملاح هم بوده اند که آنان نیز از مشاهده « درا » با « اومونیه » حسدشان برانگیخته میگردد . دو کشیش و دو ملاح مقدار فراوانی از این مشروبی که میگویند نوح پیغمبر اختراع کرده - و ما معتقدیم که سازنده اش « باکوس » بوده - مینوشند . ار پائیان میگویند که این مشروب بآنان نشاط میبخشد . ولی این امر چگونه امکان دارد ؟ چون عقل آنانرا میزداید . القصه دو مرد دریانورد و دو کشیش

اروپائی سخت بجان هم میافتند . یکی از ملاحان «فاتوتو» رامیزند ، او «اومونیه» را مضروب میسازد و این «فرانسیسکن» بر سر ملاح میکوبد هر چهار نفر بهم در میآویزند : دو نفر علیه دو نفر دیگر - سه نفر علیه يك نفر و همه علیه یکدیگر ، بهم ناسزا میگویند و هر يك «درا»ی بدبخت را که از وحشت فریاد میزد بسمت خود میکشند .

ناخدا بر اثر شنیدن داد و فغان بسمت کاباره دوید و هر چهار نفر را از دم بیاد کتک گرفت و برای اینکه «درا» را در مکان مطمئن جای دهد او را با طاق خود بر دو مدت دو ساعت با او تنها ماند .

افسران و مسافری کشتی که همه مردمی با ادب میباشند دور ما جمع شدند و اطمینان دادند که دو کشتیش به محض رسیدن بروم از طرف نائب خدا شدیداً مجازات خواهند شد . ما باین امید کمی تسکین یافتیم

بعد از دو ساعت ناخدا مراجعت کرد و «درا» را با تعارف و تکلف بسیار «مراه آورد» ، زنم از این امر بسیار خوشحال بنظر میرسید . او و برهما چه چیزهای غریبی در مسافرت برای آدم اتفاق میافتد . خردمندانه تر اینست که انسان در خانه خود بماند .

ششمین

نامه «آمابد»

که در طول راه نکاشته شده است

بعد از ماجرائی که بر سر «درا» آمد دیگر بتو نامه‌ای ننوشته‌ام . در طول سفر ، ناخدا نسبت باو محبت بسیار قابل ملاحظه‌ای ابراز داشت از این بیم داشتم که او نسبت بز من دو مقابل احترام نگذارد . ولی گویا زنم چهار ماهه آبستن است و پرتقالی‌ها زنان آبستن را چون افراد مقدس مینگرند و بخود اجازه نمیدهند که موجبات اندوه و ناراحتی آنان را فراهم آورند . این عادت خوبی است که عصمت «آدانه» را در امان نگاه میدارد . «دومینیکن» دستور دارد که هیچگاه در برابر مظاهر نشود و مثل این است که از این دستور تبعیت میکند.

«فرانسیسکن» نیز چند روز پس از حادثه کاباره نزد ما آمد و عذر تقصیر خواست . من او را بکناری کشیدم و پرسیدم چرا با آنکه تعهد نموده تا آخر عمر راهب بماند و زنی برنگزیند تا این حد بدنبال بر آوردن خواهشهای نفسانی خود میرود . بمن جواب داد : «درست است که من این تعهد را کرده‌ام ؛ ولی قبول کنید که اگر من قول داده بودم هیچگاه خون در عروقم جریان نیابد و ناخن‌ها و موهایم نرویند نمیتوانستم قول خود را انجام دهم .

بجای اینکه مارا واداشتند تا برای راهب ماندن سو گند بخوریم بهتر بود مارا مجبور براهب ماندن میکردند و تمام کشیش‌ها را خواجه می‌ساختند. تاهنگامیکه يك پرنده پرداشته باشد خواهد پرید. - برای اینکه ازدویدن آهوئی جلو گیری کنند تنها چاره اینست که پاهایش را ببرند. کاملاً مطمئنی کشیشان نیرومندی چون من که صاحب عیال نیستند باعمال افراطی دست میزنند و بعد هم بدرگاه خدا از گناهان خود استغفار می کنند. »

من در مصاحبت این مرد خیلی چیزها آموختم. او مرا از همه - اسرار دین خود ، که تمامی آنها باعث شگفتی ام شده ، آگاه ساخته است . از جمله بمن گفته است که : « فاتو تو » کشیش عیاری است که حتی يك کلمه نسبت با آنچه تعلیم میدهد باور ندارد .

من خود نیز در مورد مسائل بسیاری شك و تردید دارم ولی چشمانم را بسته ام و اندیشه هائی را که بمغزم می آید از خود میرانم و تا آنجا که بتوانم اینطریق را ادامه میدهم. تمام کشیشان در سر این دوراهی قرار دارند : یادرتیجه بی اعتقادی از شغل خود متنفر میشوند و یا اینکه بعلت حماقت شغل خود را تحمل میکنند. »

آیا می توانی باور کنی که بعد از همه این اعترافات باز بمن پیشنهاد میکرد که مسیحی شوم؟ باو گفتم :

چگونه شما میتوانید مذهبی را تبلیغ کنید که خودتان بآن اعتقاد ندارید آنهم تبلیغ بکسی چون من که برهمنائی تولد یافته ام، مذهبی که صدو پانزده هزارو سیصدسال قبل از اینکه فرانسیسکن ها در دنیا پیدا شوند وجود داشته است !

جواب داد :

آه، ای هندی عزیز، اگر من توفیق میافتم که شما وزنتان را مسیحی کنم باعث میشدم که این «دومینکن» شریر که بآبستن شدن مریم از نور اعتقاد ندارد از بغض بترکد، شما سبب میشدید که ستاره اقبالم بدرخشد و من اسقف شوم بیایید و از انجام این نیکو کاری در حق من دروغ نوزید؛ خدا از شما ممنون خواهد شد.

ای «شاستاسید» آسمانی! در میان این وحشیان اروپائی میتوان مردمی یافت که بعضی معجونی از گمراهی وضع و حرص و حماقت اند و بعضی دیگر چکیده رذالت و فهم و تجربه میباشند. از این گفتگو قرۃ العین رانیز باخبر ساختم. او از سرترحم تبسمی کرد. چه کسی می-توانست بیاندیشد که مادرش آدم شناسی را در مسافرت با کشتی در سواحل افریقا فراخواهیم گرفت.

هفتمین

نامه «آمابد»

این سواحل مدیترانه چه آب و هوای خوب و چه مردم بد جنسی دارد! چه وحشیانی؟ هر چه طبیعت بیشتر بمانعت دهد مایشتتر کفران آنرا میکنیم. این مردم با هیچ هنری آشنا نیستند. مسئله مهمی که بین آنان مطرح میباشد اینست که آیا انسان از نژاد میمون است یا عیمون از ایشان. خردمندان ما گفته اند که انسان تصویر خداست، ولی واقعاً باید قبول داشت که آدمی کم هوش یا بیهوش با دماغ سیاه و پهن تصویر مسخره. ایست از ذات ابدی. بی شک زمانی خواهد رسید که این حیوانات آنقدر رشد بیابند که بتوانند زمین را بکارند و آنرا با خانه و باغ تزئین کنند و سیرستارگان را بشناسند. اما برای هر چیز زمانی لازم است. ما برای فلسفه خود صد و پانزده هزار و ششصد و پنجاه و دو سال قدرت قائلیم، اما من با همه احترامی که بتو دارم تصور میکنم در این باب بخطا میرویم چون برای رسیدن بمرحله کنونی قدرت زیادتری لازم است. برای اختراع زبان باید بیست هزار سال حساب کرد همین قدر سال هم برای اختراع خط و الفبا و برای فلز کاری و کشف گاو آهن و مجمر و دریانوردی باید گذارد، و بهمین حساب چه قرنها که برای پیدا کردن فنون مختلفه لازم میباشد! کلدنی ها چهارصد هزار سال تاریخ دارند و اینهم باز کافی نیست.

ناخدا در ساحلی بنام «آنگولا» (Angola) شش سیاه پوست بقیمت روز یعنی بیهای شش رأس گاو خریداری کرد. این مملکت حتماً خیلی بیشتر از کشور ما جمعیت دارد زیرا در آن آدم اینقدر کم می‌آرزد. اما چگونه ممکن است با این کثرت جمعیت چهل اینقدر فراوان باشد.

ناخدا چند نوازنده هم با خود دارد. هنگامیکه بآنان امر داد تا اسباب‌های خود را بصدای آورند فوراً این سیاهان بدبخت تقریباً با همان چابکی که فیل‌های ما دارند شروع برقصیدن کردند. آیا ممکن است با اینهمه علاقه که به موسیقی دارند ویولون و حتی نی انبان هم اختراع نکرده باشد! ای شاستاسید بزرگ تو جواب گوئی که حتی مانیز که در صناعت عاج دست داریم هنوز بانجام اینکار توفیق نیافته‌ایم برای این گفته هیچ پاسخی ندارم.

هشتمین

نامه آمابد

سال نو فرا رسیده است و مانیز بسواد «لیسبون» رسیده ایم. این شهر در کنار رودخانه «تاژاگه» قرار گرفته و از مدت ها قبل شهرت دارد که در آبهای این رودخانه طلا جاری است. ولی اگر اینطور باشد چرا دیگر پرتغالی ها برای جستجوی این فلز اینهمه بخود زحمت میدهند؟ تمام اهالی اروپا در مقابل این سؤال می گویند که: آدم هیچگاه باندازه کافی طلا نخواهد داشت. «لیسبون»، همانطور که تو بمن گفته بودی پایتخت مملکت بسیار کوچکی است. مملکت مزبور وطن همین آلبوکرکی است که اینقدر بمابدی کرده. باید اعتراف کنم که لابد در این پرتغالی ها چیز فوق العاده ای وجود دارد که توانسته اند اقالیم زیبای مارا تحت یوغ بکشند. قاعده میل بداشتن فلفل هم سبب پیشرفت صنعت میگردد و هم موجب بدست آوردن شہامت میباشد.

قرۃ العین و من امید داشتیم که بداخل شهر رویم اما اجازه ندادند چون بقراری که میگویند ما زندانیان نائب خدا هستیم و «فاتو تو دومینیکن»، «فامولتو فرانسیسکن»، «درا» و «آداته» و من باید در روم محاکمه شویم.



مارا بکشتی دیگری ، که بسوی شهر نائب خدا عازم میباشد ، انتقال داده‌اند . ناخدا اسپانیولی پیری است که از هر حیث با ناخدای قبلی که اینهمه نسبت بما ادب میکرد فرق دارد . او فقط با کلمات يك سیلابی آنهم خیلی بندرت سخن میگوید . تسبیحی بکمر آویخته دائماً دانه‌های آنرا می‌شمارد . میگویند که اینکار یکی از نشانه‌های مهم پرهیز کاری و نوعی عبادت است .

«درا» متأسف است که از ناخدای اولی خدا شده‌ایم و معتقد است که او خیلی مؤدبتر از این یکی بود . باین مرد اسپانیولی مقدار زیادی کاغذ داده‌اند تا مقدمات دادرسی مارا برای روم فراهم آورد . یکی از اعضای دفتری کشتی این کاغذ ها را خواند .

او معتقد است که « فاتوتو » کشیش باین محکوم خواهد شد که در یکی از کشتی‌های متعلق بنائب خدا پارو بکشد و « فامولتو » نیز به محض رسیدن بروم تازیانه خواهد خورد . همه اهل کشتی همین عقیده را دارند .

اینک عازم حرکت هستیم . امیدوارم که برهما برما رحم کند و ترا مشمول عواطف خود قرار دهد . بالاینکه بعدل برهما ایمان دارم معبذا درحیرتم که چرا مرا که در ساحل رودخانه گانک متولد شده‌ام برای دادرسی بروم میبرند . عده‌ای میگویند که تابحال خیلی از خارجی‌ان بهمین سرنوشت دچار شده‌اند .

فهمین

نامه آمابد

هیچ خبر تازه‌ای نیست؛ همه مسافرین کشتی، مانند ناخدا، ساکت و متفکرند. تو این مثل هندی را خوب میدانی که میگوید: «همه چیز طبق عادات فرمانده تغییر مییابد».

ما از دریائی گذشتیم که بین دو کوه قرار گرفته است و بیش از نه هزار پناه ندارد. سپس وارد دریای دیگری شدیم که در آن جزیره فراوان یافت میشود. یکی از این جزایر وضع عجیبی دارد. کشیشانی که ملبس بلباسی کوتاه و کلاهی بلند میباشند این جزیره را اداره میکنند و دائماً در آرزوی کشتن کشیشان دیگری هستند که عرقچین بسر می گذارند و جامه بلند میپوشند.

اکنون وارد آبهای جزیره بزرگ و زیبائی شده ایم که سیسیل نام دارد. سابقاً این جزیره خیلی زیباتر بوده است میگویند در قدیم شهرهای زیبائی داشته که اکنون فقط خرابه های آن باقیمانده است این جزیره مسکن خدایان و پریزادان و قهرمانان بوده است؛ و هم در اینجا بوده است که رعد و برق آفریده شده است. پریزادی بنام «سرس» Ceres زمانی جزیره را از غله انباشته است.

در زمان نایب خدا همه چیزها تغییر کرده است. حالا دیگر جز دسته های عزاداران و گروه جیب بران چیز دیگری وجود ندارد.

دهمین

نامه آمابد

بالاخره ما بخاك مقدس نائب خدا رسیدیم . من در كتاب «اومونیه» خوانده بودم كه این كشور از زروسیم ساخته شده ، دیوارهایش از لعل و یاقوت و در جویبارهایش روغن روان است ، از چشمه‌هایش شیر میجوشد و بیلاق‌هایش پوشیده از تاكستان‌هایی میباشند كه ثمره هر درخت آن، صد خم شراب میدهد.^۱ شاید این چیزها را بتوانیم در نزدیکی روم بیابیم .

باز حمت بسیار در بندر كوچكى بنام «شهر قدیم» لنگر انداختیم. این شهر قدیمی در حال ویران شدن است و از اینجهت اسم باعسمائی دارد. بما ، برای مسافرت بروم ، اربابهائی دادند كه بوسیله گاو كشیده میشد . این گاوها حتماً از راه دوری آورده شده‌اند چون در این اطراف كشتزاری بچشم نمیخورد. آنچه وجود دارد باطلاق های متعفن و زمین‌های بایرست . طی راه فقط با مردمی روبرو میشویم كه پیراهن برتن ندارند و نیمی از بدن خود را با شولائی پوشانده‌اند و در نهایت سماجت از ما درخواست

۱ - منظور نویسنده نامه علی الظاهر گفتگوی بیت المقدس بوده كه در تورات

بتفصیل در «سفر پیدایش» از آن سخن بمیان آمده است ؛ ولی چنین معلوم است كه این برهمنائی بدبخت از این امر اطلاع ناچیزی داشته

صدقه میکنند . بهامیگویند که این افراد فقط با يك قرص نان که هر روز صبح برایگان دریافت میدارند تغذیه میکنند و جز آب متبرك چیزی نمیآشامند . اگر این گدایان و ولگردان را ، که برای بدست آوردن يك سی ام رویه التماس کنان پنج یاشش هزار قدم راه میپیمایند ، ندیده بگیریم این منطقه صحرای وحشتناکی بیش نیست . حتی مارا آگاه کردند که هر کس شبانه از اینجا بگذرد جانش در خطرست . ظاهر امر دلالت بر این دارد که خداوند نائیش را غضب کرده زیرا مملکتی را مقرر فرمانروائی او قرار داده که خاکروبه دانی طبیعت است . گویا این ناحیه در قدیم خیلی زیبا و حاصل خیز بوده و فقط از وقتی که نایب خدا آنرا بتصرف در آورده باین روز بدبختی افتاده است .

من این نامه را در ارابه بتو - ای شاستاسید خردمند - مینویسم ،
 «آداته» از این اوضاع کاملا تعجب کرده است بمحض اینکه به روم وارد شدیم دوباره بتو نامه خواهم نوشت.

پازدهمین

نامه آمابد

بالاخره باین شهر روم رسیدیم . دیروز ظهر که روز سوم ماه میش بود در اینجا چنانکه میگویند بابانزده مارس ۱۵۱۳ مطابق میباشد وارد شهر شدیم . ونخست درست عکس آنچه را که انتظار داشتیم مشاهده کردیم .

هنوز بدروازه «سن پانکراس Panetace» نرسیده بودیم که دودسته از این اشباح را که دسته ای ملبس بلباس «اوموینه» و دسته دیگر لباس «فاتوتو» کشیش در برداشتند بانتظار خود دیدیم . در جلوی هریک از این دسته ها يك علم و چوب بلندی که روی آن شکل مرد برهنه ای را تراشیده بودند . (مجسمه همان مردی را که مادر گوا نیز نظیرش را دیده بودیم) در حرکت بود .

افراد این دودسته دو بدر راه میرفتند و آهنگی را میخواندند که همه مردم شهرستان را بخمیاژه میانداخت . وقتی اینان بارابه مارسیدند عده ای فریاد زدند : «این فاتوتو مقدس است» وعده دیگر هم فریاد کشیدند : «این فامولتو مقدس است .» جامه های ایندو نفر را بوسیدن

گرفتند و همه مردمی که در آنجا حضور داشتند بزاتو در آمدند . بکسی میپرسید : «چند نفر هندی را تبلیغ کردید ؟

فاتوتو پاسخ داد : «پانزده هزار وهفصدنفر را ! » سر فامولتو جواب گفت : « نه ! یازده هزار وسیصدنفر را ! »
بعد همه مردم فریاد بر آوردند : «مریم عذرا شما را غرق رحمت کند ! »

چشمان همه بمادوخته شده بود و تمام مردم مارا احاطه کرده بودند . بعضی میپرسیدند : « آیا اینان از افراد تبلیغ شده هستند ؟ » آنگاه دو کشیش اظهار میداشتند : « آری ما آنانرا غسل تعمید داده ایم . » جمعیت فریاد میزد : « بر مقدسان افتخار باد ! حقیقه بر مقدسان افتخار باد ! »
فاتوتو وفامولتو کشیش هریک بادسته مخصوص خود بمنزل مجللی رفتند ولی مادر یک مهمانخانه مسکن گزیدیم . مردم بدنبال مامیآمدند و دائماً فریاد میزدند Cazzo – Cazzo ؛ بمادعالمیکردند ، دستانرا میبوسیدند و به « آداته » و « درا » و من هزاران آفرین سرمیگفتند . -
ماتا کنون از تعجب در نیامده ایم .

هنور در مهمانخانه مستقر نشده بودیم که مردی ملبس بجامه بنفش رنک باتفاق دو نفر دیگر که لباس سیاه بتن داشتند بملاقات ما آمدند و خیر مقدم گفتند . نخستین کاری که اینان کردند آن بود که از طرف «تبلیغات» بمامقداری پول پیشنهاد کردند که اگر احتیاج داشته باشیم بمصرف رسانیم . من نمیدانم این «تبلیغات» چیست و چه معنی میدهد ، لذا با جواب دادم که هنوز مقدار زیادی الماس برایمان باقیمانده است (نگفته نگذارم که

من همیشه سعی داشتم کیسه پول و مقداری جواهر در شلوارم پنهان سازم
مرد بنفش پوش فوراً در مقابلم تعظیم غرائی کرد و مرا عالیجناب مخاطب
ساخته گفت: «آیا حضرت علیه آداته از مسافرت خسته نشده‌اند؟ آیا
استراحت نخواهید فرمود؟ میترسم که اسباب زحمت ایشان شوم مع هذا
همه وقت در خدمتگزاری حاضرم. بعلاوه همیشه در تحت اختیار «سنیور آمابد»
خواهم بود و یکنفر راهنما هم بخدمتان خواهم گمارد. کافی است
«سنیور آمابد» فرمانی دهد تا فوراً امرش مورد اجرا قرار گیرد. میل دارید
آیا پس از آنکه استراحت فرمودید مرا سرافراز کنید و در خانه ام شربت
بنوشید؟ اگر بر من منت گذاشته و تقاضایم را بپذیرید افتخار خواهم داشت
که کالسکه‌ای خدمتتان بفرستم.»

ای «شاستاسید» آسمانی باید اعتراف کرد که چینی‌ها هم باندازه
این مردم مؤدب نیستند. پس از عزیمت این آقا، ماشش ساعت تمام
خوابیدیم. سپس، هنگامیکه شب فرارسید، کالسکه‌ای بدنبالمان آمد
و ما را بخانه اینمرد خوش‌مشرّب برد. منزل او غرق در نور بود و باتابلوهایی
خیلی زیبا تراز تابلوی آن مرد برهنه که مادر «گوا» دیده بودیم تزیین
یافته بود. عده زیادی از مهمانان بمامحبت بسیار کردند و از اینکه هندی
هستیم و غسل تعمید یافته‌ایم ما را ستودند و اظهار داشتند که تا وقتی مادر
روم هستیم حاضرند هر کاری داشته باشیم انجام دهند.

مامیخواستیم از محاکمه «فاتوتو» کشیش سخن گوئیم ولی کسی
بمامهلت نداد تا از این مقوله صحبت کنیم. بالاخره ما بمنزل برگشتیم در
حالی که از چنین استقبالی از تعجب و خوشحالی سراز پای نمیشناختیم.

دوازدهمین

نامه «آما بد»

امروز افراد بسیاری بدیدن ما آمدند و شاهزاده خانمی هم از «پیومبینو Piombino» دو قصد فرستاده خواهش کرده بود تا برای صرف شام نزد او رویم. ما هم با جاه و جلال بسیار بمنزل او رفتیم. آن مرد بنفش پوش نیز آنجا بود. من فهمیدم که این شخص یکی از سنیورها یعنی از نوکران نائب خداست که آنرا «پرلاتی Prelati» یعنی «سو گلی» میخوانند. هیچکس بقدر این شاهزاده خانم «پیومبینو» با محبت و شرافتمند نیست. در سرمیز مرا نزد خود جای داد. اگر اه ما از خوردن کبوتر و کبک او را سخت متعجب ساخت. «سو گلی» معتقد بود که چون ما غسل تعمید یافته ایم بنابراین باید کبک هم بخوریم و از شراب «مونت پولاچیانو Mo. tepvleciano» نیز بنوشیم؛ و اضافه کرد که همه نایبان خدا نیز همینگونه میکنند و اصلا این چیزهاست که نشانه یک مسیحی واقعی میباشد.

«آداته» زیبا با سادگی طبیعی خود جواب داد که ما مسیحی نیستیم و در رودخانه گانک تعمید یافته ایم. اما «سو گلی» بلافاصله اظهار کرد: «خانم چه اهمیت دارد که شما در رودخانه گانک یا «تیبیر» تعمید یافته باشید یا در یک حمام. ما شما را از خود میدانیم. شما بوسیله فانو تو کشیش

بدین مبین ما تبلیغ شده‌اید و این برای ما افتخار بزرگی است که ما نمی‌خواهیم آنرا با آسانی از دست دهیم . « پس از گفتن این سخنان هم بشقاب های ما را پر از گوشت پرنده کرد . عاقبت آنقدر به ما تعارف و عنایت کردند ، اینقدر سخنان مطبوع گفتند ، آنقدر ادب نمودند که فریب لذت را خوردیم (و از این بابت باید از برهما طلب پوزش کنم) و « آداته » و من بهترین گوشت های دنیا را تناول کردیم منتهی هردو باین اندیشه بودیم که در بر گشتن حتماً تا گوش های خود را در رودخانه گانگ آب بکشیم و باین ترتیب گناهما را بشوئیم .

اینان حتی در مسیحی بودن ماشك هم نکردند . شاهزاده خانم میگفت که : « این فاتوتو » کشیش باید میسیونر خوبی باشد . من قصد دارم او را برای شنیدن اعتراف گناهام بر گزینم . « اما من وزن بد بختم سرخ میشدیم و چشمهایمان را پائین میانداختیم .

« سنیورا آداته » گاه بگاه گوشزد میکرد که ما باین شهر آمده‌ایم تا نائب خدا نسبت بکار ما داوری کند . و نیز اظهار داشت که بسیار مایلیم تا بزیارت آن حضرت نائل آئیم . ولی پرنسس جواب داد که فعلاً نائب خدائی وجود ندارد چون آنکه در سابق این مقام را داشت دارفانی را بدرود گفته‌است و اکنون مشغولند تا نائب دیگری برای خدا تعیین کنند ، بمحض اینکه تعیین شد البته بحضرت مقدسش معرفی خواهید گردید . بعلاوه باید بگویم که شما شاهدیکی از بزرگترین جشن هائی خواهید بود که تا بحال وجود داشته است . و مثلاً شما بهترین زینت این جشن خواهید بود . »

آداته بگفته پرنسس جواب ظریفی داد و باین طریق او را بخود بیشتر
جلب کرد

درخاتمۀ غذا مدتی موسیقی شنیدیم و اگر کفر تلقی نشود بنظر
من این موسیقی خیلی عالیترا از آن چیز است که مادر بنارس و مدرس
میشنویم .

بعد از شام پرنسس دستور داد چهار ارابه طلاکاری شده آماده کردند
مارا سوار بر ارابه خودش کرد و بناهای زیبا، مجسمه ها و نقاشی ها را بر
نشان داد .

تمام شب را رقصیدیم . من در دلم این مهمانی عالی را با وضعی که
در ته سیاهچال «آلوا» داشتیم مقایسه میکردم و نتوانستم پی برم که چگونه
يك حكومت ، يك مذهب ، در روم اینهمه لطف و مهربانی نشان دهد و
کمی دورتر اینهمه جنایت کند .

میزدهمین

نامه «آما بد»

در روم برای انتخاب نائب خدا، پنهانی دسته‌بندهایی شده است. این دسته‌ها با وصف کینه شدیدی که باهم دارند در ظاهر نسبت یکدیگر رفتاری آنچنان مؤدب دارند که شباهت زیادی بر رفتار دوستانه دارد.

مردم «فاتوتو» و «فامولتو» را به چشم مقریین درگاه احدیت می‌نگرند و با کنجکاوهای آمیخته با احترام دورما جمع میشوند.

ای «شاستاسید» عزیز، من در طی این مدت دربارگاه حکومت روم عمیقاً فکر کرده‌ام.

میتوان این حکومت را بشامی تشبیه کرد که شاهزاده‌خانم «پیومینو» بما داد. اطاق ناهارخوری تمیز و زینت شده بود. ظروف طلا و نقره روی بوفه میدرخشید؛ شادی، ظرافت و لطف مهمانان را بهیجان آورده بود ولی در مطبخ خونها ریخته میشد. پوست چهارپایان و پر مرغ‌ان و دل و رودهاشان درهم برهم ریخته دل آدم را بهم میزد و بوی گند میداد.

دربار روم نیز بنظر من همینگونه است. همه وقتی در روم هستند مؤدبند و شرط ادب را معمول میدارند اما در جای دیگر وحشیگری و جنایت میکنند. وقتی ما میگوئیم که خواهان کیفر یافتن «فاتوتو» هستیم

همه زیر لب میخندند و بما میگویند که « مقام شما شامخ تر از آنست که باین چیزهای کوچک پردازید و حکومت روم آنقدر بشما لطف دارد که مایل نیست حتی دقیقه‌ای تذکر این خاطره ناگوار روح شما را بیازارد »
 بما میگویند این « فاتوتو » ها و « فامولتو » ها چون میمونهای میمانند که برای ادای نقش‌هایی تربیت شده‌اند .

شاستاسید بزرگ بنظر تو ما چه راهی باید درپیش بگیریم ؟ خودم فکر میکنم عاقلانه تر اینست که ما هم مثل سایرین بخندیم و چون ایشان ادب کنیم .

تصمیم دارم در باره روم مفصلاً مطالعه کنم و این کار بزرگوارش
 میارزد

چهاردهمین

نامه آمابد

بین نامه قبلی ام با این یکی مدت زیادی فاصله افتاده است . در این مدت من چیزهای فراوانی مشاهده کرده ، کتابهای زیادی خوانده ام با اشخاص متعدد سخن گفته ام و بسیار اندیشیده ام . میتوانم قسم بخورم که در روی کره ارض هیچگاه تناقضی بزرگتر از آنچه بین حکومت روم و مذهب اهالی این شهر موجود میباشد وجود نداشته است . دیروز در این باره با یکی از فلاسفه نایب خدا گفتگو میکردم در دربار روم یکنفر عالم ماوراءالطبیعه بمشابه پست ترین نوکران يك خانه میماند .

فلاسفه انجام کارهای سخت را بعهدہ دارند ، خاکروبه حمل میکنند و اگر بین زباله ها چندتکه کهنه پاره ببابند آنها را بکناری مینهند .

بآن فیلسوف میگفتم : خدای شما در طویلای میان يك گاو و يك الاغ پابعرضه وجود گذارده است . او فقیر بدنیا آمده ، در فقر رشد یافته فقیر هم زندگی را بدرود گفته پیروانش مخصوصا این نوع زندگی را توصیه کرده است . بآنها اعلام داشته که در میانشان عالی ودانی وجود ندارد و هر که بخواهد بدیگران فرمان دهد باید نخست بآنان خدمت کند .

معهد را اینجا میبینم که همه کارها را درست بعکس آنچه خدایتان خواسته میکنند. مذهب شما با آنچه او گفته کاملاً مغایرست. شما مردم را وادار بقبول مسائلی میکنید که او کلمه هم درباره آنها سخن نگفته است.

او پاسخ داد: تمام مطالبی که میگوئید حقیقت دارد. درست است که خدای ما صریحاً امر نکرده که بزرگان ما از اموال ملت ثروت ببندوزند و مال دیگری را تصاحب کنند ولی بطور ضمنی چنین دستوری را داده است قبول که او میان يك گاو و يك الاغ بدنیا آمده ولی سه پادشاه برای پرستیدن او داخل همان طویله شده اند. ما معتقدیم که منظور از گاوها والاها همان مردم است و منظور از آن سه پادشاه تمام سلاطینی هستند که امروز در تحت امر ما قرار دادند. پیروان مسیح ندار و فقیر بودند! بهمین جهت بزرگان ما باید ثروت بسیار داشته باشند. زیرا اولین نایبان خدا که در آنروزگار بيك شاهي هم احتیاج نداشتند جانشینان ایشان محتاج ده میلیون «اکو» هستند، فقیر یعنی کسی که فقط حداقل مایحتاج خود را داراست و چون بزرگان قوم حداقل مایحتاج خویش را هم ندارند بنابراین دستور فقیر بودن را بهترین وجه اجرا میکنند.

اما راجع باصول مذهبی باید بگویم که خدای ما خود هیچگاه چیزی ننگاشته است. و چون ما نوشتن را میدانیم بنا براین بر ماست که اصول مذهبی را بنکاریم؛ بهمین نحو نیز، بحسب شرائط زمان و احتیاجات، اصول جدیدی ساخته ایم. مثلاً ما ازدواج را نشانه مرئی امری نامرئی محسوب داشته ایم و این باعث شده که تمام منازعاتی که بین زن و شوهر در هر کجای

اروپا اتفاق افتد باید در محکمه روم مورد رسیدگی قرار گیرد . چون تنها ما هستیم که قادریم امور نامرئی را درك کنیم . باینوسیله سیل پول بطرف خزانه مقدسه سرازیر میگردد و عطش نداری ما تسکین مییابد . از او پرسیدم آیا خزانه مقدسه منبع عایدی دیگری ندارد .

در جوابم اظهار داشت که ما هم از زندگان و هم از اموات پول در میآوریم بعنوان مثال وقتی روحی قالب بدن را ترك گفت ما آنرا بدرمانگاهی میفرستیم و برای نجاتش از آتش دوزخ ، هزار گونه کار میکنیم و شما نمیدانید از اینراه چه مبالغ زیادی عاید خزانه مقدسه میگردد ! چگونه چنین امری امکان دارد ؟ زیرا معمولا جیب اموات خالی است .

درست است ، ولی اموات خویشاوندانی دارند که مایلند مرده هایشان جای بهتری داشته باشند ، خیلی دلخراش است که يك روح تا ابد بیمار و در رنج باشد . ما با زندگان معامله میکنیم ، آنان نجات خویشان مرده خود را از ما میخرند ، منتهی نه من معامله بحسب افراد فرق میکند بعضی بیشتر پول میپردازند و بعضی کمتر . مطمئن باشید که این راه یکی از منافع بسیار مهم درآمد ماست . در مقابل دریافت پول ما ورقه نجات بآنان میدهیم . آخر این ورقه چگونه بدست ارواح میرسید ؟

فیلسوف از این سؤال بخنده افتاد و گفت : اولاً رساندن این ورقه بروح کار خویشان مرده است ثانیاً من بشما گفتم که ما روی چیزهای نامرئی قدرتی غیر قابل تردید داریم .

این فیلسوف خیلی باهوش بنظر میآید و تا کنون مسائل بسیاری را بمن آموخته است و حس میکنم که فوق العاده تغییر کرده ام .

با فرزندان همپنین

نامه آمابد

شاستاسید عزیز بدان و آگاه باش که این راهنمایی را که آن شخص بنفش پوش بمن معرفی کرده - و در یکی از نامه های قبلیم از او ذکر کرده بود - مرد بسیار باهوشی است که آثار جالب توجه روم قدیم و جدید را بخارجیان نشان میدهد. همانطور که میدان روم قدیم و جدید پیادشاهان زیاد حکومت کرده است، منتهی رومیان قدیم قدرت خود را بزور شمشیر و جدیدی ها بوسیله قلم کسب کرده اند. انضباط نظامی سبب شد که امپراطوری بدست سزار افتد و تو از داستان با اطلاعی. انضباط کشیش امپراطوری نوع دیگری برای این نایبان خدا که «پاپ» نامیده میشوند بوجود آورده است. در همان محلهائی که مردم در قدیم پیروزیهای روم را جشن میگرفتند امروز دسته های عزاداری میگذرند.

راهنمایان تمام این موضوعات را بخارجیان شرح میدهند و بعلاوه برای ایشان، در صورت تمایل، هم کتاب وهم زن فراهم میسازند. من با آنکه جوانم نمیخواهم به «آداته» زیبایه بیوفائی کنم لذا بهمان کتاب قناعت ورزیده ام و اصول مذهب رایج این کشور را مطالعه میکنم که الحق سخت مرا مشغول میدارد

چندی پیش باتفاق راهنمای خودم داستان زندگی خدای این مملکت را میخواندم . داستان فوق العاده شگفتی است . این خدا مردی بوده که با ادای يك كلمه درختهای انجیر را خشك میساخته و آب مبدل بشراب میکرده است .

اودشمنان بسیاری داشته وچنانکه میدانی درمنطقه ای تولدیافته که بامپراطوری روم متعلق بوده است . دشمنانش خیلی حيله گر بوده اند روزی از او میپرسند آیا باید بامپراطور خراجی بدهند یا نه ؟ اودرجواب میگـوید آنچه را بسزار تعلق دارد بسزار بدهید و آنچه را هم متعلق بخداست بخدا بدهید . این جواب بنظر من خردمندانه است .

درباب این مطلب با راهنمای خود مشغول گفتگو بودم که آن عالیجناب بنفش پوش سررسید پس از آنکه ازخدایش مبالغی تعریف کردم از او پرسیدم چرا دستگاه مالیه خدا بقاعده بالا توجهی ندارد و همه پولها را بدون آنکه یکشاهی بامپراطور بدهد خود ضبط میکند تو ای شاستاسید خوب میدانی که این رومیان غیر از این نائب خدا ، امپراطوری دارند که حتی باو لقب پادشاه رومیان ، را نیز داده اند . این مرد بافراست ، درپاسخم گفت :

« درست است که ما امپراطوری داریم ، ولی این امپراطور فقط بمنزلۀ يك تابلوی نقاشی است . او ازروم تبعید شده در کنار رودخانه ای زندگی میکند که چهارماه ازسال یخ زده است . اودرمملکتی بسر میبرد که زبان اهالیش گوش مارا میخراشد . امپراطور واقعی پاپ است چون درپایتخت امپراطوری سلطنت میکند . بنا براین جمله « آنچه بشاه تعلق دارد بشاه بدهید » یعنی پاپ بدهید و « آنچه را هم که بخدا تعلق دارد

بخد بدهید یعنی بیاپ بدهید زیرا درواقع او نائب خداست و بر تمام قلوب و کیسه‌های پول حکومت دارد. اگر آن امپراطور که در کنار رودخانه زندگی میکند جرأت داشت فقط يك كلمه در این موضوع چیزی بگوید آنوقت ما تمام ساکنین سواحل این رود بزرگ را علیه او می‌شورانیدیم و پادشاهان دیگر را برضد او بر میانگیختیم تا اموالش را بتاراج ببرند.

ای «شاستاسید» آسمانی. این طرز فکر یکفرد رومی است. پاپ تقریباً چون يك دالائی لامای بزرگ میماند. با آنکه مثل لاما جنبه لایزال ندارد مع هذا در تمام مدت حیاتش خیلی پر قدرت است؛ بنظر من اینطور بیشتر مرجح است. حتی اگر در آغوش رفیقه‌هایش نیز بقتل رسد یا خلع گردد. باز هم چیزی از جنبه آسمانی او کم نمیشود^۱. پاپ میمیرد ولی دستگاه پاپی ابدی و فنا ناپذیر است.

گاه اتفاق افتاده که سه چهار نفر برای اشغال مقام نیابت حق در روی زمین، باهم مبارزه میکرده‌اند. در چنین مواقعی جز تقسیم دستگاه نیابت بین این چند نفر چاره‌ای نبوده است. این افراد هر يك اداره قسمتی را بعهده می‌گرفتند و در آن قسمت معصوم و خطا ناپذیر بشمار می‌آمدند. از آن کشیش بنفش پوش پرسیدم پاپ چگونه و بچه فن توفیق یافته

۱- ژان هشتم را شوهر حسودی بضرب چکش از پای درآورد. - ژان دهم را که عاشق «تئودورا» بود در بسترش خفه کردند. - اتین Etilnne هشتم را در قصر «سنت آنجلوس» مجبوس ساختند. - بر صورت اتین نهم رومی‌ها شمشیر زدند. - ژان دوازدهم بوسیله امپراطور از مقام پاپی خلع گردید و سپس در خانه یکی از رفیقه‌هایش بقتل رسید. - بنوا Benoit پنجم توسط امپراطور «اوتون» تبعید شد. - بنوا هفتم را خفه کردند.

که بر دربار سلاطین تسلط یابد . جواب گفت که افراد باهوش برای اینکه بابلهان حکومت کنند احتیاج بابر از هنرمندی زیادی ندارند .

میل داشتم بدانم آیا تا بحال کسی از تصمیمات نائب خدا سرپیچی کرده است یا نه . در این باره از او سؤال کردم و آن عالیجاه در پاسخ گفت آری تا بحال چند نفری پیدا شدند که خیره سری کردند و علم طغیان بر افراشتند ولی بلافاصله کیفر یافتند

و قتل آنان سبب شد که لایزالی حکومت پاپ اثبات گردد . اینروزها نائب خدا را انتخاب کرده اند . ناقوس کلیساها بصدا در آمده اند ، همه جا طبل و شیپور میزنند و تیرتوپ شلیک میکنند . مسلم است که هرچه به بینم در نامه بعدی باطلاعت خواهم رساند .

شماره دهمین

نامه آمابد

روز بیست و پنجم ماه تمساح ، مطابق با سیزدهم مارس فرنگی .
مردانی که جامه قرمز برتن کرده بودند آن انسان خطاناپذیری را که باید
من و قره العین را بجرم زندقه مورد داوری قرار دهد انتخاب کردند .
نام این خدای زمینی لئون دهم است . مردیست بسیار زیبا و بسن
سی و چهار یاسی و پنج سال و فوق العاده دوست داشتنی ، زنان دیوانه اش
هستند . او سابقا مبتلا بمرض خطرناکی بوده که در اروپا زیاد شناخته
نیست ولی اکنون پرتغالی ها مشغول انتشار آن در هندوستان میباشند . همه
میبنداشتند که او از این بیماری جان بدر نخواهد برد بهمین مناسبت هم
اورا انتخاب کردند تا این مقام مقدس زودتر بلامتصدی ماند . اما او از این
مرض رهائی یافت و حالا بریش کسانیکه اورا انتخاب کرده اند میخندد .
تاجگذاری پاپ بسیار مجلال بود . برای خاطر نائب خداوندی که
خود تا این حد فقیر بوده فقط پنج میلیون روپیه خرج شد . من در میان غوغای
جشن ها و مراسم مختلف از نامه نوشتن عاجزم . در این جشنهای فراوان
آنقدر لذت وجود داشت که ممکن نبود کسی بتواند از آنها تمتع نبرد .
نائب خدا مشعولیات متعددی فراهم آورده بود که حتی در صورت

هم نمیکنجد . یکی از این سرگرمی‌ها کم‌دی نام دارد که بیشتر جلب توجه مرا کرد . این کم‌دی تابلو زنده‌ای است از زندگی بشر . افرادی که در آن شرکت دارند حرف میزنند حرکت میکنند ، احساسات خود را بیان میدارند و باین نحو بر روح تماشاچیان اثر میگذارند .

کم‌دی که پریروز نزد پاپ دیدم «ماندراگور Mandragore» نام داشت موضوع آن داستان جوان زرنگی است که میل دارد بازن همسایه جمع آید و برای انجام منظور خود ، بوسیله پول ، کشیشی چون «فاتوتو» و یا «فامولتو» را وادار میکند که محبوبه او را بفریبد و شوهرش را بدام مضحکی بیاندازد. در سرتاسر نمایشنامه مذهبی که در اروپا رواج دارد و روم مرکز آن بشمار میرود مورد تمسخر قرار میگیرد . ای شاستاسید پرهیز کار شاید بنظر تو چنین لذائذی سبک جلوه کند . اتفاقاً قرة العین نیز سخت ناراحت شده بود ولی کم‌دی آنقدر جالب بود که لذت و تفریح ، ناراحتی‌ها را از میان میبرد .

در تمام مدت مراسم تاجگذاری جشن‌ها و تشریفات باشکوه مذهبی و بندبازان ما را مشغول میداشتند . مجالس رقص بخصوص بسیار دلپذیرند هر مدعوی لباس خاصی بتن میکند و صورتش را هم باماسک مقوائی می پوشاند . در زیر ماسک صحبت‌هایی رد و بدل میشود که آدم از شنیدن آنها از خنده هلاک میشود . هنگام صرف غذا هم موسیقی بسیار مطبوعی مینوازند ؛

برایم حکایت کردند که نائب‌خدای قبل از لئون دهم که الکساندر ششم نام داشت جشن فوق‌العاده بزرگی برپا کرده بود و در این جشن پنجاه

دختر کاملاً برهنه رقصیدند .

برهنه ها هیچگاه از اینگونه رقص ها تجویز نکرده اند . چنانکه
ملاحظه میکنی در هر مملکتی عادات خاصی وجود دارد
رویت را با احترام میبوسم و ترا ترك میکنم تا بروم با «آداته» زیبایم
برقصم . امیدوارم که برهما بتو برکت و سعادت عطا فرماید .

ههین

نامه آمابد

حقیقة تاکنون هیچیک از نایبان خدا باندازه این یکی شوخ نبوده اند
زندگی کردن در تحت فرمان او لذت فراوان دارد . نایب خدای مـرحوم
«ژول» نام داشته و دارای خصوصیات اخلاقی دیگری بوده است : چنانکه
میگویند او سر بازی ماجراجو بوده و جنگ را دیوانه وار دوست میداشته
است . همیشه سوار بر اسب بوده کلاه خود بسر داشته و با ضربه شمشیر
در پی آن بوده است که دین مسیح را در جهان انتشار دهد ؛ سرانجام نیز در
نتیجه يك حمله عصبی از پای در آمده است . - چه شیطانی سابقا نیابت
خدا را عهده دار بوده است ! آیا میتوانی تصور کنی که همین شخص میتوانسته
با تکه کاغذی پادشاهان را از سلطنت محروم کند ؟ او خیال داشت بهمین
ترتیب پادشاه مملکتی را که بنام فرانسه خوانده میشود از سلطنت خلع کند
این سلطان از قرار مرد نيك نفسی بوده است اما در اینجا او را احمق می
خوانند . خلاصه این پادشاه بدبخت روزی مجبور شد که تمام خردمندان
ملك خود را جمع آورد و از ایشان پرسید آیا میتواند علیه نایب خدا که او را
با صدور نامه ای از سلطنت خلع کرده بود بمدافعه برخیزد . من از این امر
سخت بتعجب افتادم و تعجب خود را نیز با آن عالیجناب بنفش پوش که با

من در دوستی گشاده در میان گذاردم و از او پرسیدم آیا ممکن است در اروپا چنین افراد احمقی را یافت

باید در مذهب اروپا انقلابی بوجود آید. چیزی که مایه تعجب تو خواهد شد اینست که آنچه ژول می کرده در دوران الکساندر نیز که قبل از ژول حکومت داشته انجام میشده است.

او تمام سنیورهای همسایه اش را می کشت ، بدار می آویخت آنانرا غرق می کرد و بیرحمانه مسموم میساخت . یکی از پنج معاون او در جلوی چشم تمام مردم ایتالیا باینهمه سفاکی دست میآلود . چگونه مردم بازم در مذهب این دیومدesh میتوانند باقی بمانند ! این همان کسی است که وادار می کرد دختران برهنه برقصند . این زشتکاری ها قاعده میبایستی موجب برانگیختن نفرت گردد و این وحشیگری ها سبب شود که بر علیه او هزاران خنجر از غلاف بیرون آید مع هذا این مرد در دربارش بدون دردسر زندگی کرد . دلیل این موضوع بنظر من اینست : که اولاً کشیشان از این جنایات استفاده می بردند و ثانياً این جنایات ضرر زیادی بمردم وارد نمیآورد ولی اگر ملت ها را زیاد آزار دهید محققاً آنان رشته های اعتقاد و ایمان خود را پاره خواهند کرد ممکن است هزار ضربه تخماق نتواند غولی را از پای درآورد اما يك سنك او را بر زمین افکند .

این مطلب کلام کسانی است که می کوشند حوادث را پیش بینی

کنند

بالاخره اعیاد پایان رسید . بهتر ! چون هیچ چیز بیش از تکرار لذت

فوق العاده آدم را خسته نمیکند. تنها احتیاجات جدید است که می تواند
برای شخص هر روز لذت قوی بیاورد. از مقام قدمت استدعای دعای
خیر دارم.

هجدهمین

نامه آمابد

پاپ اظهار تمایل کرد که قرۃ العین ویرا بطور خصوصی به بیند .
کشیش ماءور پذیرائی مارا تا کاخ هدایت کرد و مارا وا داشت که سه بار
زانو بزیم . نائب خدا هم در حالیکه پهلوهایش را از شدت خنده گرفته بود
مارا مجبور کرد که زانوهایش را ببوسیم . سپس از ما پرسید آیا
«فاتوتو» کشیش مارا تبلیغ کرده است و آیا ما واقعا مسیحی شده ایم یا نه ؟
زنم جواب داد که فاتوتو کشیش مرد بی ادبی است . پاپ از این جواب با
شدت بیشتری بخنده افتاد و سپس زنم و مرا دوبار بوسید
بعد خواست که ما در کنار تخت کوچکی که برای بوسیدن پاهایش
مخصوصا ساخته شده بنشینیم و سؤال کرد که در بنارس چگونه زن و مرد
با یکدیگر جمع می آیند و معمولا دختران را در چه سنی شوهر میدهند و
آیا برهنه بزرگ حر سر ا دارد یا نه ؟ زنم خجالت میکشید و من با تواضعی
مخلوط با احترام باو جواب میدادم . بعد مارا در آغوش گرفت و کمی در
باره مذهب مسیح صحبت کرد چند دفعه بعلافت مهربانی بکفل های ما
دست زد و سپس مرخصمان کرد در موقع خروج اتفاقا بفاتوتو وفامولتو
کشیش برخوردیم که دامان مارا بوسیدند . ابتدا ما از غضب کمی عقب

رفتیم ولی کشیش بنفش پوش بما گفت « شما هتوز کاملاً تربیت مسیحی پیدا نکرده اید ! از ابراز تفقد نسبت باین دو کشیش دریغ نورزید . در این مملکت بوسیدن دشمنان وظیفه‌ای است اساسی . اگر خواستید در اولین فرصت آنرا مسموم کنید ولی تا آن موقع نباید نسبت بآنان دشمنی ابراز دارید پس از این گفتگو من آندورا بوسیدم اما قرۃ العین فقط در مقابل آنان تعظیم خشکی کرد . فاتو توزیر چشمی اورا می نگریست و در برابرش چنان تعظیمی کرد که سرش بزمین خورد .

ما هر روز بچیزهای شگفتی برمی خوریم و در حقیقت من شك دارم که زندگی در «مدرس» مطبوع تر از زندگی در روم باشد .

نوروز هفتمین

نامه آمابد

«فاتوتو» کشیش را اصلاً داوری نکردند. دیروز «درا» ی جوان خواست تا از روی کنجکای صبح بکلیسای کوچکی برود. همه مردم در این کلیسا بزانو افتاده بودند و یکی از برهمن‌های این ملک که جامه زیبائی بر تن داشت روی میزی خم شده پشتش بمردم بود.

چنانکه در اینجا مصطلاح است او مشغول درست کردن خدا بود و قتیکه خدا درست شد رویش را بمردم کرد. «درا» نعره‌ای کشید و فریاد کرد این همان مرد نا بکاری است که از من هتک نا موس نموده. خوشبختانه از شدت خشم و تعجب این کلمات را بزبان هندی گفت. همه معتقدند که اگر مردم معانی آنها را فهمیده بودند لات و بوت‌ها بعنوان جادوگر بر سرش می‌ریختند. فاتوتو بایتالیائی باو جواب داده: دخترم، لطف مریم‌عذرا شامل حالت باشد، کمی آهسته تر صحبت کنید. «درا» وقتی برگشت که داستان را برای ما تعریف نماید خود را باخته بود. - دوستان ما نصیحت می‌کنند که هیچگاه اظهار نارضایتی نکنیم. آنان اظهار میدارند که فاتوتو مرد معصومی است و هیچوقت نباید از معصومان بدگفت. چه میشود کرد؟ آنچه اتفاق افتاده اتفاق افتاده است. هر روز در این مملکت بما چیزهایی می‌آموزند که حتی ما خیالش را هم نمی

کردیم . انسان در مسافرت حقیقه پخته می شود .
 بدربار لئون شاعر بزرگی وارد شده بنام « آریوستو » که از کشیش
 ها متنفرست .

مانعی ندارد که « آریوستو » بکشیش ها بدگوید ولی متعجبم که
 چرا معتقدست کشیشان از عشق بی خبرند . متأسفانه تجربه ما خلاف
 اینرا ثابت می کند . شاید می خواهد بگوید که آنان شهوت رانی میکنند
 ولی هیچگاه عاشق نمی شوند .

پیشینه

نامه آمابد

برهمن عزیزم چند روزی است که بتو نامه ننوشته‌ام. پذیرائی‌هایی که از ما می‌کنند باعث این تاخیر شده است. کشیش مأمور پذیرائی بافتخار ما شام مفصل داد که در آن دو نفر جوان بنفش‌پوش نیز حضور داشتند. آندو مقام کاردنیالی دارند یکی بکاردینال «ساگریپانتته» موسوم است و دیگری کاردنیال «فاکی‌نتتی» نام دارد. این دو پس از نایب خدا بزرگ‌ترین شخصیت‌های روی زمین اند بهمین جهت آندورا ملای ملایان خطاب می‌کنند. حقوق آنها، که لابد از خزینه الهی پرداخته میشود بادرآمد شاهان مساوی و از حقوق شاهزادگان بیشتر است اینان حق دارند که ثروت زیادی داشته باشند، زیرا بانوجه بفایده بزرگی که برای جهان دارند لایق داشتن اینهمه حقوق نیز می‌توانند بود.

درموقع شام ایندو مردمهربان بمایشهاد کردند که چند روزی درمنزلییلاقی آنان بسربریم، بالاخره پس ازمرافعه بسیار «آداته» زیبا قسمت «فاکی‌نتتی» و من قسمت «ساگری پانتته» شدم بشرطی که هرروز مادو نفر منزل مهماندار خود را باهم عوض کنیم وروز سوم چهار نفر دورهم جمع آئیم. «درا» درمسافرت بود. نمیدانم چگونه آنچه را برما گذشت برایت نقل کنم. معهذا کوشش خود را خواهم کرد.



نسخه خطی نامه‌های آمابد بهمین جا خاتمه می‌یابد. تمام کتابخانه‌های «مدارس» و «بنارس» را گشته‌اند تا بقیه نامه‌ها را بیابند ولی از آنها اثری بدست نیامد. و میتوان اطمینان حاصل کرد که دیگر نامه‌ای باقی نیست و بنابراین اگر روزگاری جاعلین روسیاهی بقیه سرگذشت را بنام «نامه‌های جدید آمابد» یا بنام دیگری بچاپ رساندند، خواننده گرامی این‌سطور حتم داشته باشد که عده‌ای در صدد اغوای او بر آمده‌اند و همان‌طور که هزاران بار اتفاق افتاده می‌خواهند موجب کسالت او را فراهم آورند.

پایان

از انتشارات لاله

بها ۴۵ ریال